

# صوفی

شماره دوازدهم

پائیز ۱۳۷۰

صفحه	در این شماره:
۵	۱- غیبت و حضور دکتر جواد نوربخش
۶	۲- جوانمردی و آیین آن دکتر محمد جعفر محبوب
۱۹	۳- مولانا مظفرعلی شاه کرمانی دکتر رضا قاسمی
۲۴	۴- از دیوان نوربخش دکتر جواد نوربخش
۲۶	۵- خسرو و شیرین علی اصغر مظهری
۳۵	۶- شیخ ابوالحسن خرقانی صفورا نوربخش
۳۹	۷- صوفی آزاده ع- ا- م- کرمانی
۴۳	۸- دیگ جوش د- قلندر
۴۵	۹- گلهای ایرانی ***

تکشماره:

اروپا ۱,۹۰ پوند- آمریکا ۳,۸۰ دلار

# غیبت و حضور

گزیده سخنان دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت‌اللهی، در حلقه درویشان خانقاه لندن

\*\*\*\*\*

سخن امشب ما در باره غیبت و حضور است، غیبت از خود و خلق و حضور با حق. بسیاری از مشایخ طریقت غیبت و حضور را دو مقام جداگانه ذکر کرده اند ولی با توجه به این که غیبت نتیجه حضور است و تا حضوری نباشد، غیبتی نخواهد بود، نمی توان آن را دو مرحله جداگانه پنداشت. چه غیبت بی حضور معنا و مفهومی ندارد و بشمارند بیماران روانی که از خود و خلق غیبت دارند، اما حضوری با حق ندارند.

در مکتب تصوف دو نوع حضور وجود دارد: حضور دم و حضور دل.

## حضور دم

حاضر دم، کسی است که در همه دم های خود به یاد حق باشد و از توجه به او غافل نماند که چنین حضور دمی موجب غیبت از خلق خواهد شد.

حاضر دم بودن به اراده صوفی است و به محبت و علاقه او به حق، بستگی دارد و مقامی است که ذاکر و مذکور از هم متمایزند. در این مرحله، حاضر دم بودن در طور نفس است و آن زمان که نفس اماره به لوامه و مطمئن تبدیل شود، حضور دل نیز پیدا می شود، اما این حضور دل دمی بیش نیست و همانند برقی است که ناگاه می درخشد و خاموش می شود و دمی بیش نمی باید.

## حضور دل

حضور دل مقامی است که به سبب مداومت در حضور دم به دست می آید، با این یادآوری که حضور دم شرط لازم برای رسیدن به مرحله حضور دل است، اما کافی نیست و برای نیل به آن مقام، عنایت و توفیق حق شرط اساسی است.

اگر به عنایت حق و در اثر کشش روح - آن هم به وسیله عشق یا جذب حق - و مداومت در حضور دم، حضور دل پیدا شود، غیبت از خود را به دنبال خواهد داشت. چه در مقام حضور دل، ذاکر و مذکور یکی میشوند.

حضور دل ویژه طور دل است و این مقامی و مرحله ای است که موجب مداومت حضور دل میشود، آن هم حضوری که زوال ناپذیر است.

چنان به یاد تو از خویش گم شدم که به راه

به هر که می رسم از خویشان خبرگیرم

باحق

# جوانمردی و آیین آن (۲)

نوشته: دکتر محمد جعفر محجوب

مظفری می‌نویسد: «به سال ۵۷۸ امام ناصر شیخ عبدالجبار صاحب فتوت را بخواند و از او درخواست که سراویل فتوت را در بر وی کند. شیخ پذیرفت و او را لباس فتوت پوشانید و ناصر از دست شیخ عبدالجبار آب و نمک (آب فتوت) بنوشید و او را پانصد دینار عطا کرد و پسر او شمس‌الدین علی را خلعت داد. این شیخ عبدالجبار مردی بزرگ و نیک سیرت بود و پیروان بسیار داشت و چون ناصر سراویل فتوت بپوشید بسیاری از شاهان و بزرگان نیز از او تقلید کردند و این کار مردم را به مساعدت با یکدیگر و تعاون و همکاری و وفای به عهد و رازداری و راست‌گویی و چشم‌پوشیدن از گناهان برانگیخت. ارباب فتوت سند کسوت خود را به امیرالمؤمنین علی (ع) می‌رسانند و این امر را برای خود مایه شرف و افتخار می‌دانند.» ۲۷

یکی دیگر از مورخان، علی بن احمد سخاوی حنفی هنگام سخن گفتن از قبر علاء‌الدین علی، پسر امیر ناصرالدین مونسی سلطان فتوت در قاهره و متوفی به سال ۸۳۲ ه.ق. گوید: «ابتدای این کار - یعنی فتوت ناصری - به سال ۵۷۸ اتفاق افتاد، و این کار را در نظر وی نیکو جلوه دادند تا سرانجام پس از جلب موافقت وی مردی موسوم به عبدالجبار بن یوسف بن صالح از رؤسای جوانمردان را که مریدان بسیار داشت با فرزندش شمس‌الدین علی و دامادش یوسف العقاب حاضر آوردند و مقرر گردید که اجتماع ایشان در بوستانی در برابر باب التاج منعقد گردد. خلیفه و ندیمان او نیز در این مجلس شرکت کردند و عبدالجبار، خلیفه الناصرالدین‌الله را سراویل فتوت پوشانید و بدو گفت که وی این کسوت را از فلان شیخ گرفته و او نیز از فلان کس و فلان کس، و سلسله سند فتوت خود را به امام علی بن ابی طالب (ع) رسانید.»

پیوستن الناصرالدین‌الله خلیفه عباسی به خیل جوانمردان، و دربرکردن سراویل (شلوار) فتوت در جزء وقایع بسیار بزرگ و قابل ملاحظه تاریخ فتوت بلکه بزرگ‌ترین حادثه آن است. این جا در باب علت‌هایی که این خلیفه مقتدر و هوشمند را واداشت تا به گروه جوانمردان بپیوندد نمی‌توان بحث کرد. با این حال اشاره به دو نکته در این مقام خالی از فایده نیست: نخست آن که ناصر در کار و کردار جوانمردان به چشم تحسین می‌نگریست و نشانه زدن با کمان گروه و کبوتربازی و دیگر کارهای جوانمردان و ورزش پیشگان را دوست می‌داشت. دوم اینکه ناصر با دوران‌دیشی خاص خویش به نفوذ جوانمردان و آیین جوانمردی در جامعه اسلامی پی برده بود و می‌دانست که اگر خود او بدین گروه بپیوندد، خواه ناخواه پیر و مرشد و رئیس این طایفه خواهد شد و جوانمردان که خلیفه را برادر طریقت و یکی از هم سلکان خود می‌بینند به رایگان و بی هیچ مزد و منتی در راه استحکام پایه‌های دولت عباسی خواهند کوشید و با این تدبیر انحطاطی که در دستگاه خلافت راه یافته است برطرف خواهد شد و عباسیان قدرت و نفوذ گذشته را باز خواهند یافت.

این ملاحظات، و شاید بسیاری علت‌های دیگر ناصر را برانگیخت که خویشتن را به گروه جوانمردان وابسته سازد. ابن معمار در کتاب الفتوة می‌نویسد: «وقتی خلافت به سید و مولای ما امیرالمؤمنین امام ناصرالدین‌الله رسید به چشم عنایت در کار و کردار این گروه نگریست و پس از جستجو و تحقیق کامل بزرگ جوانمردان، شیخ زاهد صالح عابد سعید عبدالجبار بن صالح بغدادی را که خدایش بیامرزد برگزید و به دست او سراویل فتوت پوشید و به جوانمردان پیوست.» در شرح و تفصیل این واقعه قاضی شهاب‌الدین ابراهیم حموی از فقیهان و مورخان قرن هفتم در کتاب خود موسوم به تاریخ

به آهنگ سفر حج حرکت کرد، لیکن در معلى ببرد و او را در ذی الحجة همان سال همان جا به خاک سپردند.

قاضی شهاب الدین در تاریخ مظفری در باب رسم آب و نمک نوشیدن جوانمردان و رمز آن گوید: نوشیدن آب بدان جهت است که معتقدند آب اصل زندگی و مایه قوام و استحکام آن است چنان که خدای تعالی گفت: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كَلًّا شَيْئًا حَيًّا، ۳۰ و نیز آب همه پلیدی‌ها و نجاست‌ها را پاک می‌کند. در باب علت آمیختن نمک به آب نیز گوید: نمک هر چیز را از فساد حفظ می‌کند و آن را از دگرگونی و تغییر پذیرفتن دور می‌دارد.

پس خوردن نمک رمزی است از دوام حال و ثبات قدم جوانمرد در آیین خویش و بازنگشتن از آن؛ و نیز آب، شیرین و گواراست و شوری ضد گوارایی و مایه ناگوار شدن آب است و آمیختن نمک با آب اشاره بدان است که جوانمرد باید در برابر سخت و سست و فراز و نشیب زندگی شکیبایا باشد و بلا را تحمل کند و نعمت‌های حق تعالی را شکر گوید و بار رفیق خویش را در هر حال، خواه در تنگی و عسرت و خواه در فراخی و نعمت بکشد. در کتاب الفتوة ابن معمار در باب خاصیت‌های آب و نمک تفصیلی رفته و گفته شده است که حکمت برگزیدن آب از ده روی است از قبیل آن که آب یکی از چهار عنصر زیر فلک قمر و اصل حیوان و نبات و معدن است. دوم این که اصل خلقت آدمی اوست چنان که خدای تعالی گفت: خَلَقَ مِنَ مَاءٍ دَافِقٍ، ۳۱ و پس از شمردن ده امتیاز برای آب، پنج امتیاز نیز برای نمک می‌شمرد از این قبیل که نمک هر چیز فاسدی را به اصلاح می‌آورد و در بیشتر غذاها بکار می‌رود و... سپس به گفتگو در باب حکمت نوشیدن آب و نمک با یکدیگر می‌پردازد و گوید آب شیرین و گواراست و شوری ضد گوارایی است و در آن اشارتی است که جوانمرد باید در سخت و سست و پست و بلند زندگی شکیبایا باشد و خدای را در بلا ستایش کند و در نعمت شکر گوید و بار رفیق خویش را در تنگی و فراخی بکشد. ۳۲

در باره تشریفات و آداب نوشیدن آب و نمک در فتوت نامه‌های گوناگونی که در طی زمان‌ها و مکان‌های مختلف نوشته شده‌اند ممکن است اختلاف‌هایی جزئی در نظر آید که جای یادکردن آن‌ها در این جا نیست و علاقه‌مندان

ابن معمار سلسله مشایخ و پیران شیخ عبدالجبار را در کتاب خویش یاد کرده و یکایک آنان را تا حضرت مولای متقیان نام برده است؛ ۲۸ چنان که کاشفی مؤلف فتوت نامه سلطانی نیز چنین کرده و سلسله پیران فتوت خویش را تا حضرت امیر (ع) نام برده است. ۲۹

احمد بن الیاس نقاش در کتاب خود موسوم به الفتوة فصلی مشیع در باب انحطاط طریقت جوانمردان و غلبه ضلالت و مکابره و گناهکاری ایشان پرداخته و سپس گرویدن الناصرالدین الله را به آیین جوانمردی و پیوستن او به جوانمردان را نهضتی تازه و تجدید حیاتی قابل ملاحظه برای این آیین دانسته است. وی نیز سلسله مشایخ و پیران فتوت خلیفه را تا حضرت امیر (ع) با اندک اختلافی نسبت بدانچه ابن معمار در کتاب خویش آورده نقل کرده است.

در حقیقت نیز پیوستن الناصرالدین الله به خیل جوانمردان امری حساب شده و توأم با دوراندیشی و روشن بینی بود. چه وی خود را به حقیقت جانشین رسول اکرم (ص) و امیر مؤمنان می‌دانست و می‌دید که شیرازه امور ممالک اسلامی بر اثر تشتت و اختلاف در حال گسیختن است. شام را سپاهیان عیسوی اروپایی تهدید می‌کنند و تصرف مصر نیز مورد نظر آنهاست. آفریقای شمالی (افریقیه) در دست بنی عبدالمؤمن است و آنان نیز دعوی خلافت دارند. اندلس مانند همیشه در معرض خطر هجوم و جنگ اروپاییان است و عراق، مقر خلافت هدف مطامع دولت اصلی سلجوقیان و خوارزم شاهیان است. از این روی با پیوستن به جوانمردان خواست یکدلی و اتحادی تازه در کشورهای اسلامی پدید آورد و بغداد را - مانند گذشته - مرکز جهانی سیاست شرق و تمام شهرهای اسلام سازد و بدین سبب به دست شیخ عبدالجبار سراویل فتوت پوشید. پس از آن خاص و عام بدین آیین گرویدند و پادشاهان نواحی مختلف خواستار ورود به جمع جوانمردان شدند و ناصر رسولانی نزد ایشان فرستاد تا به نیابت او ایشان را لباس فتوت بپوشانند و این دوستداری و خواستاری فتوت در بغداد و تمام شهرهای اسلام رواج یافت و صغیر و کبیر به جوانمردان پیوستند.

شمس الدین ذهبی در تاریخ اسلام خویش وفات شیخ عبدالجبار را به سال ۵۸۳ نوشته است و گوید که وی در آن سال

نجم‌الدین زرکوب بر اساس این روایت گوید: «و آن قدح بر کرسی نهند پرشیر، باید اندکی نمک در وی کرده باشند از برای نسبت و سنت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه، و اگر شیر دست ندهد نمک آب بسازند و اگر شیر آمیخته باشد از شیر گاو و گوسفند مناسب‌تر باشد.» ۳۵

پوشیده مباد که روایت نجم‌الدین زرکوب در باب فتوت داری ابوجهل و نیز همزادان چهل گانه رسول اکرم یکسره افسانه می‌نماید و مسأله چهل تن همزاد داشتن حضرت پیغمبر (ص) از قصه معروف حمزه گرفته شده است که در آن گفته شده است در روز تولد حمزه بن عبدالمطلب چهل کودک دیگر نیز بدنیا آمدند و عبدالمطلب آنان را با حمزه در یک جا پرورش داد و آن همزادان نخستین گروه سپاه فدایی او را تشکیل دادند. نیز در مدارک متقدم بر این فتوت نامه رسانیدن سابقه فتوت داری به پیش از اسلام، آن هم به ابوجهل در جایی به نظر نرسیده است. شاید بعضی شرق شناسان با ملاحظه این گونه روایت‌ها و درست درنیافتن معنی نوشیدن آب و نمک، آن را با نوشیدن شراب درآمیخته و هر دو را یکی گرفته‌اند و آن سهوی واضح و خطایی آشکار است چه در اسلام نوشیدن شراب مجاز نیست و جوآنوردان - اگر هم شراب بنوشند - این کار را گناه می‌دانند و امیدوار به توبه هستند و بدیهی است که فعل حرام را نمی‌توان به طور رسمی مقدمه واردشدن در حزب فقیان که پیشوایی آن با مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام است قرار داد.

\*\*\*

کار فتوت بدین ترتیب پیش می‌رفت و هر روز گروهی تازه بدان می‌پیوستند و این آیین در میان صنف‌های پیشه‌وران و سپاهیان و مردم شهرنشین بیش از پیش گسترده می‌شد و شاخه‌ها و شعبه‌های بسیار از آن پدید می‌آمد و هر صنف و دسته‌ای اصول آن را با کسب و راه معاش یا روابط اجتماعی افراد آن با یگدیگر منطبق می‌ساختند. به طوری که در قرن‌های ششم و هفتم، تا روزگار الناصرالدین الله خلیفه عباسی، در تمام شهرها لنگرها و مراکز فراهم آمدن جوآنوردان دایر بود و رونق و جلال فراوان داشت. لیکن همین پدید آمدن شاخه‌ها و شعبه‌ها و بیوت و قبایل در آیین جوآنوردی و اختلاف

می‌توانند خود بدان مراجع رجوع کنند.

لیکن در فتوت‌نامه نجم‌الدین زرکوب آمده است: «پیش از آن که نبوت به پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمدی، فتوت داری چنان بود که قدح خمر خوردندی به نام صاحب، و ابوجهل در زمان مشهور بود به فتوت داری و چهارصد کس به نام او قدح خمر خورده بودند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم در آن زمان نوجوان بود و چهل کس از نوجوانان همزاد پیغامبر بودند علیه الصلوة والسلام و ملازم خدمت پیغامبر بودند، مصطفی (ص) را گفتند که یا محمد به هر چه به ظاهر و باطن تعلق دارد خاک قدم مبارک شما از وجود ابوجهل شریف‌تر و بهتر است، او فتوت داری کند. با وجود مبارک حیات بخش شما ما نیز البته می‌خواهیم که نام مبارک شما به فتوت ببریم. پیغامبر (ص) فرمود: "اکنون میان ما خمر نباشد." نمک آب وضع کرد تا ایشان شربت نمک و آب به نام مبارک پیغامبر (ص) بخوردند... بعد از آن فتوت داری بر دو قسم شد. شراب‌خوارگان را نسبت ابوجهل و نمک و آب خوارگان را نسبت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم. لاجرم مناسب این نیز آیت آمد: هذا عَذْبُ قُرَاتٍ سَائِغٍ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ اُجَاجٍ.» ۳۳

«اما در شب معراج که پیغامبر (ص) به معراج رفت چون به مسجد اقصی آمد ... جبرئیل ... پیامد و دو جام پیش او آورد یکی پر شیر و یکی پر خمر. پیغامبر (ص) جام شیر برداشت و بخورد. جبرئیل علیه السلام گفت: اختیار کردی فطرت را. بنابراین معنی، آن روز که پیغامبر (ص) زیر شجره با صحابه بیعت کرد ... اصحاب را شیر داد.»

«و از مولانا ملک العلماء و الفقیان عمادالملّة والدین ارموی شنیدم که گفت: "در شجره ما یعنی شجره شیخ المشایخ ... شهاب‌الدین سهروردی ۳۴ ... فتوت به کمال داشت و او را نسبت فتوت با خلیفه جهان ناصر خلیفه بوده است. نبشته است به خط خویش که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه نمک و آب می‌داد." غالب ظن این ضعیف آن است که ابودردا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ طیره شد که رسول علیه السلام در بیعت شیر را داد، چرا بدعت می‌نهی؟ امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه فرمود که تفاوت نکند. بدعتی حسن است، همه جای شیر حاصل نشود و مردم محروم مانند.»

سوی او و یارانش تیراندازی کردند. وی ناچار حریه‌ای بر دست گرفت و بدیشان حمله برد و گروهی را زخمی کرد و شحنة بغداد که در عین حال فرمانده لشکریانِ مقیم شهر نیز بود او را دریافت و فتنه فرونشست. آن گاه خلیفه النَّاصِرُ الدِّینُ الله فرمان برکناری آن حاجب را صادر کرد و بدو پیغام فرستاد: تو با این کار خود می‌خواستی هیبت و مهابت دولت را از میان ببری. اگر یکی از افراد مردم تو را می‌زد و می‌کشت چه اعتباری برای دولت باقی می‌ماند؟ بعد از این حادثه حاجب مذکور دیگر گرد کارهای دولتی نگشت.

اما کار این فتنه و آشوب به پایان نرسید. بار دیگر جوانان و مردان اهل محله مأمونیه جمع شدند و گروهی کثیر از پی ایشان افتادند و به باب الأَزَجِ روی نهادند. از آن محله نیز گروهی برای مقابله با ایشان بیرون آمدند و دوباره در باب البستان به یکدیگر برخوردند و جنگ بین ایشان آغاز شد و دو طرف دست به تیر و کمان و شمشیر بردند و آتش ستیز را برافروختند و جماعتی از ایشان کشته و خلقی کثیر زخم‌دار شدند و کار بالا گرفت و فساد کلی آشکار شد. سرانجام از دیوان زمام به دو تن از غلامان تُرکِ خلیفه که به امیری رسیده بودند امر شد که با تمام غلامان خود سوار شوند و به باب الأَزَجِ روی آورند و دو گروه را از فتنه‌جویی بازدارند. مأموران انتظامی بابِ نویی نیز با غلامان همراه شدند و چون به جنگ آوران رسیدند آنان را به شدت گرم کار جنگ و کشتار دیدند و میان ایشان برآمدند و آنان را از درگیری با یکدیگر بازداشتند. در این گیرودار بی‌کارگان و تاراج‌گران به غارت مشغول شدند و هرچه مقدورشان بود از خانه‌هایی که در راه باب الامیره بود برگرفتند و در آن خانه‌ها را از جای کردند. در این هنگام از دیوان خلافت به رکن الدین عبدالسلام بن عبدالوهاب بن عبدالقادر گیلانی ۳۶ عمید بغداد، صاحب دیوان مستقل استیفای این شهر دستور داده شد که او و شهاب الدین یوسف عقاب داماد شیخ عبدالجبار بزرگ جوانمردان به باب اَزَجِ بروند و اهل آن محله را از فتنه‌انگیزی بازدارند. آن دو برفتند و سران آشوب را که ابوبکر بن عوض و برها و عَلِیک (مصفرعلی) نام داشتند بدیدند و به دوتن اخیر یعنی برها و عَلِیک اعلام کردند که اگر مردم باب الأَزَجِ را از جنگ و جدال باز

مذهب گروه‌های گوناگون جوانمردان گاه به حوادثی منجر می‌شد و آنان را با یکدیگر روبرو می‌ساخت و بعضی اوقات کار به نزاع و کشت و کشتار و نهب و غارت و خون‌ریزی و آتش‌سوزی می‌کشید.

یکی از این گونه حوادث به سال ۶۰۱ در بغداد روی داده است. در روز شنبه هفدهم شعبان این سال گروهی از مردم محله باب الأَزَجِ بغداد، به عادت جوانمردان مسلح و مجهز شدند و برای شکار و کشتن جانوران درنده بیرون آمدند و پس از شکار به محله خود بازگشتند و قصد داشتند بر طبق معمول لاشه جانورانی را که کشته‌اند در محله‌های دیگر بگردانند و به مردم نشان دهند. یکی از محله‌های مورد نظر ایشان محله مأمونیه بود. این خبر به گوش جوانمردان محله مأمونیه رسید. ایشان فرستاده‌ای نزد فتیان باب الأَزَجِ فرستادند و پیغام دادند که اگر بخواهند جانوران را در محله ایشان بگردانند، جوانمردان محله از این کار ممانعت خواهند کرد. پس از نشر این خبر گروهی از فتنه‌جویان باب الأَزَجِ فراهم آمدند و قصد داشتند به محله مأمونیه حمله کنند. مردم از بالا گرفتن آتش فتنه نگران شدند و گروهی در بین ایشان میانه‌جی‌گری کردند و آن روز قضیه بی فتنه و فساد پایانی یافت. اما روز هجدهم شعبان جمعی از جوانان باب اَزَجِ که به نیرومندی و دلیری شهرت داشتند بیرون آمدند و گروهی انبوه از اهل این محله سلاح برداشتند و زره پوشیدند و برای جنگ آماده شدند و آهنگ محله مأمونیه کردند و از محلی که نزدیک مسجد جامع سراج الدین و بازار صدریه فعلی است بگذشتند. مردم مأمونیه نیز برای رویارویی با ایشان آماده شدند و دو گروه نزدیک «بستان کبیر» به یکدیگر برخوردند و جنگ بین ایشان آغاز شد و تنی چند کشته و گروهی بزرگ زخمی شدند. خبر این گیر و دار به «حاجب بابِ نویی» از درهای دارالخلافه رسید. در آن روزگار شریف ابوالقاسم قثم بن طلحه معروف به ابن الأتقی عبّاسی زینبی که ادیب و مورخ و نسابه نیز بود این کار را بر عهده داشت. وی به جمعی از مأموران انتظامی و گروهی از محافظانی که زیر فرمان او بودند دستور داد که سوار شوند و برای فرونشاندن آتش جنگ و بازداشتن ایشان از کشت و کشتار به سوی آنان حرکت کرد. لیکن جنگ آوران باب الأَزَجِ به

ندارند مجازات خواهند شد. آن دو برفتند و مردم را از فتنه جویی بازداشتند و آرامش و اطمینان به مردم بازگشت.

از حوادث بسیار مهمی که باز موجب تحوکی بزرگ در کار فتوت شد یکی این بود که سه سال پس از این آشوب بزرگ در رجب سال ۶۰۴ هجری پنجم ابن حسان نزدیک باب «بستان صغیر» در خیابان مأمونیه کشته شد. وی یکی از نقیبان درگاه شحنة بغداد بود و به دست براها و علیک به قتل آمد. این دو تن به عنوان مأموران انتظامی محله بدریه استخدام شده بودند و سبب این حادثه آن بود که ابن حسان سوار بر اسب در مأمونیه بدان دو تن برخورد و میان ایشان مشاجره ای درگرفت. در این هنگام براها او را از زین اسب برگرفت و به زمین افکند و علیک کاردی کشیده چند ضربه بدو زد. وی از دست ایشان بگریخت و به خانه ای پناه برد و در آن را بست و به بام برآمد. در این هنگام جماعتی از عامه و فتنه جویان بر او گرد آمدند و به خانه راه جستند و او را با سر از بام به زمین پرتاب کردند و هنوز زنده بود که ریسمانی به پایش بسته و در کوچه ها کشیدند و او را تا لب دجله آورده در دجله افکندند. سپس جسدش را بیرون کشیده بسوختند. این خبر به شحنة بغداد امیر فخرالدین، یکی از غلامان ترک که به امیری رسیده بود داده شد و بر او سخت گران آمد. سوار شد و با مأموران خود به محله مأمونیه رفت. جماعتی از عامه مردم بر او گرد آمدند و وی و سوارانش شمشیرها را کشیده در میان ایشان افتادند و تنی چند را کشتند و گروهی را زخمی کردند. مردم بغداد به هیجان آمدند و دکان های خود را بستند و به تظاهرات پرداختند. سرانجام از بدریه که مقرر امیر عزالدین شرابی ملقب به «سلمان دارالخلافه» (از لحاظ درجات فتوت و پیش کسوتی در ورود بدان آیین) و بزرگ ترین امیر لشکریان عباسی بود خبر رسید که امیر عزالدین دستور عزل آن شحنة و تقبیح عمل او را صادر کرده است. در این هنگام مردم نیز گشتگان خود را بر سر دست گرفته به باب بدریه آمدند و گروهی از سرشناسان ایشان برای بیان شکایت و عرضه داشت حال خویش نزد امیر رفتند. بدیشان گفته شد که شحنة را از کار خویش برکنار و زندانی کردیم.

بدین ترتیب فخرالدین آیبک به زندان افتاد و در زندان بود

تا روزی امیر سیف الدین طغرل از وی شفاعت کرد و از زندان آزاد شد و به خانه رفت و دیگر به آن سمت منسوب نشد ۳۷.

روز هفدهم همان ماه (رجب ۶۰۴) جمعی از مردم به مأموران انتظامی باب نویی و مأموران دریافت عوارض و مالیات آن دروازه حمله بردند و گروهی از آنان کشته و جمعی زخمی شدند. رجال حکومت و امیران برای پیشگیری از فتنه و زهرچشم گرفتن از مردم، قاتلان ابن حسان - براها و علیک - را به بدریه احضار کردند و نخست کسوت فتوت را از ایشان بازگرفتند. سپس پیکر هر يك را به دو نیمه کردند و جسد دوپاره شده ایشان را بر دروازه بدریه آویختند. این کار مدتی کوتاه موجب حساب بردن فقیان شد و وحشت و سکوت را بر شهر مستولی ساخت و مردم از درازدستی و حمله به عوانان و مأموران دولت بازماندند.

لیکن این گونه جنگ و جدالها، چه میان دسته های گوناگون جوان مردان، و چه در بین ایشان و عوانان و مأموران دولت پیوسته ادامه داشت. در ماه صفر همین سال فاخر علوی که در نظام فتوت «وفیق» وزیر نصیرالدین ناصر بن مهدی علوی بود، در عین حال همتیار رفیقان دیگر داشت. روزی یکی از رفیقان وی با رفیقی دیگر به نزاع و مخاصمه با عزالدین نجاح شرابی فرمانده لشکر خلیفه و سلمان دارالخلافه برخاستند و فتنه ای بزرگ پدید آمد که منجر به کشیدن شمشیر و رویارویی مسلحانه شد و خبر آن به خلیفه الناصرالدین الله رسید. او را سخت بدآمد و وزیر را بفرمود تا سران احزاب جوانمردان را گرد آورد و منشوری برای ایشان بنویسد و در آن فرمان ایشان را به انجام دادن کارهای نیکو و الفت و یگانگی بخواند و از کینه جویی و ستیز و آویز برحذر دارد. وزیر چنین کرد و آن فرمان در جلسه ای بر ایشان خوانده و از آنان برای اجرای آن التزام گرفته شد. سران جوانمردان قبول کردند که هر کس به خلاف آن فرمان رفتار کند کسوت فتوت از او گرفته و فتوتش باطل خواهد شد و به مجازات گناهی که کرده است خواهد رسید. آن گاه فاخر علوی را در مجلسی حاضر آوردند و ابن مهدی وزیر به حاضران مجلس گفت: گواه باشید که کسوت فتوت را از او گرفته اند و او از گروه جوانمردان بیرون شده است.

قبایل فتیان خود را بدو منسوب می‌دارند و برادریِ جوانمردی را تقلیدی از برادری و برادرخواندگی آن حضرت با رسول اکرم (ص) می‌دانند و آن حضرت با وجود کمال جوانمردی و داشتن برتری‌های بسیار، حدود شرع را در هر حال و هر مرتبه رعایت می‌فرمود و مجازات مناسب را در حق جنایت‌کاران از هر طبقه که بودند اجرا می‌فرمود و در این کار فرمانبرداری از خدای تعالی و اقامت حدود وی و رعایت نظام شرع را در نظر داشت و این گونه کارها را به طور علنی و در برابر روی یاران پاک رسول به انجام می‌رسانید و هرگز شنیده نشده است که کسی آن حضرت را در باب نحوهٔ برپاداشتن حدود و اجرای مجازات‌های شرعی سرزنش کرده یا بر او طعنه زده باشد و اینک اخلاق شریف و سجایای کریم او شایستهٔ آن است که مورد تقلید و پیروی قرار گیرد و تمام کسانی که شرف این فتوت را به رفاقت خلیفه وقت الناصرالدین الله دریافته‌اند باید بدانند که هر کس از رفیقان کسی را که خداوند تعالی از کشتن او نهی فرموده و ریختن خون وی را حرام مقرر داشته است به قتل برساند، و خونی را که شرع محفوظ داشته است بریزد، در زمرهٔ کسانی درمی‌آید که خداوند تعالی در حق ایشان فرموده است: «هرکس مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است که جاودان در آن بخواهد ماند.»<sup>۴۰</sup> چنین کسی، اگر جرمش شناخته آید و محقق شود، در حال از دایرهٔ جوانمردان بیرون خواهد رفت و او که به کارهای واجب فتوت نپرداخته است از میان رفیقان طرد خواهد شد ...

آن گاه در منشور به کسانی پرداخته شده است که چنین کسی را پناه دهند یا پنهان سازند یا در این کار او را یاری کنند. در باب ایشان نیز گفته شده است: کسی که رانده شدهٔ شرع را پناه دهد او نیز گمراه است و رسول علیه السلام فرمود: کسی که پدید آورندهٔ حادثه‌ای را پناه دهد لعنت خدای و فرشتگان و همهٔ مردمان بر او باد؛ و هیچ حادثه‌ای در ظلم و عدوان بزرگتر از قتل نفس نیست و هیچ گناهی از نظر سنگینی بار گناه و مجازات عظیم‌تر از آن نتوان یافت و جوانمرد، هرگاه جوانمردی از حزب خود را کُشت فتوت او ساقط می‌شود و قصاص کردن او بنا بر گفتهٔ خدای تعالی در آیت قصاص، واجب می‌آید. سپس نصّ آیهٔ قصاص را به تمامی نقل

چنین حوادثی در روزگار خلافت ناصر و در دوران کمال قدرت و سطوت او اتفاق می‌افتاد و ناصر که بنا به روایت تجارب السلف «مردی بود کاردان و مجرب و ... شجاع و تیزخاطر و حاضر جواب و صاحب فطنت و ذكاء و فاضل و بلیغ»<sup>۳۸</sup> از آن کسان نبود که این گونه مقاومت‌ها را تحمل تواند کرد. خاصه آن که ظاهراً در روزگار جوانی گوشهٔ خاطرش با آیین فتوت نیز میلی داشته و جامعهٔ آن روز بغداد و سایر اجتماعات اسلامی را نیز نیک می‌شناخته است.<sup>۳۹</sup> از این روی به زودی دریافت که درافتادن با این هستهٔ مقاومت که در میان تودهٔ مردم پدید آمده است، و در هم شکستن آن با قساوت و خون‌ریزی، اگر هم ممکن باشد به زیان اوست و بهتر آن است که با پیوستن به حزب فتیان در رأس آن قرار گیرد و به جای رویرو شدن با این نیرو و اتلاف مال و اشتغال نیروی انتظامی دستگاه خلافت، از آن به نفع خود استفاده کند و به همین دلیل کاری کرد که مانند بسیاری دیگر از کارهای او تا آن روزگار سابقه نداشت: وی که خود نیز سالی چند پیش از این (به سال ۵۷۸) به گروه جوانمردان پیوسته بود، تمام احزاب و قبایل جوانمردان را به سال ۶۰۴ باطل اعلام کرد و دستور داد جوانمردانی که فتوت را از خلیفه یا کسان او نگرفته‌اند، ورود خود را به آیین فتوت تجدید کنند و فتوت را از او بگیرند و بدین ترتیب خود را قطب و قیلهٔ فتیان ساخت و علاوه بر آن که جوانمردان همگی ناگزیر بدو پیوستند تازه واردان نیز مکلف بودند جوانمردی را از او بگیرند و به خلیفه بپیوندند.

پس از تجدید فتوت، خلیفه منشوری تازه برای سران احزاب جوانمردان صادر کرد. این منشور انشاء مکین‌الدین ابوالحسن محمدبن محمد مقدادی قمی کاتب دیوان انشاء بود. در این منشور احکام فتوت عام و آداب و حدود آن تعیین شده است. متن منشور را دکتر مصطفی جواد در مقدمهٔ خود بر کتاب *الفتوة ابن معمار* (ص ۶۴ به بعد) از روی نسخهٔ خطی *المناقب العباسیه* از علی بن ابوالفرج بصری محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس نقل کرده است. در این منشور نخست گفته شده است که آنچه در آن تردید نیست این است که اصل فتوت و منبع و مَطَّلَع آن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) است و تمام محاسن و آداب فتوت را از وی نقل می‌کنند و تمام بیوت و



کرده است.

آن گاه به اصل مطلب و جان کلام، یعنی حمله بر عوانان و مأموران و متعلقان دیوان خلافت و مقاومت در برابر ایشان می پردازد و در این باب چنین گوید:

«هرگاه جوانمردی یکی از اعوان یا متعلقان دیوان سید و امامی را که پی روی او بر تمام مردم واجب است ... بکشد، چنین قاتلی با کار خویش در حرم صاحب حزب عیب ایجاد کرده است و بدین دلیل روشن، فتوت او باطل می شود و قصاص کردن او بر هر جوانمردی که بالاتر از اوست واجب می آید. البته رفیقان نیک بخت باید این امر را بدانند و بدان عمل کنند و در نظایر این گونه موارد باید به هرچه بدان مأمورند عمل کنند و این فرمان را به اطاعت و انقیاد پذیره شوند إن شاء الله تعالی.»

به هر يك از رؤسای احزاب فتوت يك نسخه از این منشور داده شد که در آن شهادت سی تن از عدول بغداد نیز ثبت شده بود و از هر يك از آنان در زیر منشور تعهد گرفته شده بود که مضمون منشور را که عمل بدان «از نظر شرع و از نظر آیین فتوت» واجب است اجرا کنند و اگر آن را اجرا نکردند یا کاری به خلاف آنچه در این منشور تعیین شده است اتفاق افتاد جبران آن بر عهده ایشان باشد و آنان در آن کار مسؤول و مستحق مجازاتی باشند که صاحب حزب درباره ایشان تعیین می کند.

مقررات این منشور نخست بار درباره برها و علیک که داستان آنان پیش از این گذشت اجرا شد. پس از این تجدید عهد فتوت، گروهی از شاهان و فرمانروایان و امیران نواحی مختلف وارد حزب فتیان شدند. صلاح صغدی در احوال الناصرلدين الله می نویسد: «در این دوران فتوت انتشار یافت و کمان گروه و کبوتربازی رونق گرفت و مردم بدین کارها روی آوردند و نخست رجال و بزرگان و از آن پس پادشاهان به فتوت گراییدند. ابوبکر بن ایوب ملقب به الملك العادل و پسرانش الملك المعظم و الملك الكامل و الملك الاشرف سراویل فتوت پوشیدند و نیز شهاب الدین غوری فرمانروای غزنه و هند، و صاحب جزیره کیش و اتابک سعد فرمانروای شیراز و الملك الظاهر غازي بن صلاح الدین ایوبی صاحب حلب بدین

کسوت درآمدند.» ابوالمظفر یوسف معروف به سبط ابن جوزی در باب کسوت پوشیدن الملك العادل و پسرانش گوید: به سال ۵۹۹ خلیفه الناصرلدين الله خلعت ها و سراویل های فتوت را برای الملك العادل ایوبی و پسرانش، به وسیله شیخ علی بن عبدالجبار و یوسف عقاب فرستاد و آنان در ماه رمضان همین سال در دمشق کسوت پوشیدند.

ابوالفدا در ذیل حوادث سال ۶۰۷ می نویسد: در این سال رسولان خلیفه الناصرلدين الله به سوی ملوک نواحی مختلف فرستاده شدند. مأموریت ایشان آن بود که به نیابت از طرف خلیفه شاهد نوشیدن پیمانۀ فتوت و پوشیدن کسوت آن باشند و درکار فرمودن کمان گروه خود را بدو منسوب دانند و او را پیشوای خود در این کار شناسند. ظاهراً این رسولان برای تجدید عهد فتوت یا انتشار دادن آن در بین ملت های مختلف اسلامی فرستاده شده بودند و این نکته از گفته تقی الدین مقریزی برمی آید.

وی در باب حوادث همین سال گوید: در این سال ملوک اطراف پیمانۀ فتوت را به پی روی از خلیفه نوشیدند و سراویل فتوت پوشیدند و رسولانی بدیشان فرستاده شده بود تا انتساب ایشان در فتوت بدو باشد و تمام شاهان را فرموده بود که مردم تابع خویش را نیز آب و نمک بنوشانند و آنان را به کسوت جوانمردان ملبس کنند تا تمام افراد مردم پی روی فرمانروای خویش باشند. آنان نیز چنین کردند و هر يك از شاهان، قاضیان و فقیهان و امیران و بزرگان مملکت خویش را حاضر آورد و کسوت پوشانید و آب و نمک فتوت بدیشان داد. ناصر خلیفه بدین کار بسیار علاقه مند بود و شاهان را فرموده بود که در کار فرمودن کمان گروه نیز خود را بدو نسبت دهند و وی را پیشوای خود شناسند.

تردید نیست که پیش از این تجدید عهد نیز فتوت ناصری در میان شاهان انتشار یافته بود و آنان که می خواستند خود را به دربار خلیفه نزدیک کنند - و خلافت در عصر الناصرلدين الله قدرتی قابل ملاحظه به شمار می آمد - در آیین فتوت بدو می پیوستند. منتهی پس از تجدید عهد، ناصر خواست نفوذ خود را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی و در میان توده های مردم بسط دهد و از این روی اهتمامی بیشتر از پیش در

مجله فرانسوی *Le Debat* مقاله‌ای انتشار یافته و در آن گفته شده است که یکی از فرمانروایان آلمان رسولی نزد خلیفه بغداد - الناصر لدین الله - فرستاده و از او تقاضا کرده بود که وی را نیز در سلك جوانمردان وابسته به خویش درآورد و او را نیز در عداد رفیقان و پی‌روان خود در این آیین محسوب دارد؛ و احتمال بسیار قوی می‌توان داد که آیین جوانمردی اروپاییان که در زبان فرانسوی آن را Chevalerie گویند بر اثر انتشار آداب و رسوم جوانمردان ممالک اسلامی و به پی‌روی از آن در آن سرزمین پدید آمده باشد.

\*\*\*

سیاست ناصر در اهتمام و توجه به انتشار آیین فتوت از آن جهت بود که می‌خواست تمام ممالک اسلامی را که عملاً اختیار آن از دست خلفا بیرون رفته بود دوباره به اختیار عباسیان درآورد. وی می‌دید که سرزمین‌های کرانه مدیترانه و شمال افریقا مورد نظر اروپاییان و مسیحیان است و مرزهای اسلام از سمت روم مورد تهدید ایشان است. شمال افریقا نیز در اختیار فرزندان عبدالمؤمن (بنی عبدالمؤمن) است و آنان نیز دعوی خلافت دارند. ایران که قرن‌ها بود نه تنها از اطاعت خلیفه سرپیچی کرده بود، بلکه گرفتن بغداد مقر خلافت نیز مورد نظر سلجوقیانی که در غرب ایران فرمان‌روایی داشتند بود. در شرق ایران نیز قدرت خوارزم شاهیان روز به روز بر افزون بود و در پایان دوران خلافت ناصر و اوان حمله مغول سلطان محمد خوارزم شاه قلمروی آن چنان وسیع داشت که تا آن روز دولتی بدان وسعت و قدرت کمتر پدید آمده بود. ناصر می‌خواست بغداد را مرکز سیاست جهان اسلام قرار دهد و هدف نهایی او وحدت بخشیدن به ممالک اسلامی در تحت تسلط و فرمان‌روایی خویش بود و می‌دانست که این سرزمین‌ها را از راه لشکرکشی و جهان‌گیری نمی‌توان به دست آورد. از این روی خواست با تأسیس فتوتی رسمی و دولتی که خود در رأس آن قرار گیرد در اقطار جهان اسلام روزگار خویش و در میان توده‌های مردم نفوذ کند و اگر هندوشاه نخجوانی در تجارب السلف می‌نویسد: «و شربت نمک آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و در اقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را بدان اطلاع نبود.»<sup>۴۲</sup> به همین سیاست وی نظر دارد. لیکن این اثیر که شاید متوجه

انتشار فتوتی که خود پیشوا و علمدار آن بود بکار برد. ورنه شهاب‌الدین غوری فرمانروای غزنین و هند را که گفتیم در فتوت به ناصر پیوست به سال ۶۰۲ کشته شده و بنابراین پیش از این تجدید عهد به فتوت روی آورده بود. مورخی دیگر در ضمن وفیات سال ۶۰۷ می‌نویسد که در بیستم صفر این سال شمس‌الدین ابن‌العلبکی وفات یافت. وی در دمشق قاضی جوانمردان بود و هنگامی که از طرف ناصر خلیفه فرمان رفته بود که شاهان کسوت فتوت بپوشند وی برای شد المملک الکامل به مصر فرستاده شد.

ابن‌الفرات در ترجمه حال ناصر گوید: «ناصر به کار فرمودن کمان گروه و پرندگان خوش صدا و پوشیدن کسوت فتوت میل بسیار داشت و دیگر پادشاهان نیز در فتوت و افکندن کمان گروه خود را بدو منسوب داشتند و در تمام شهرها فتوت جوانمردان بجز کسانی که از جانب او کسوت پوشیده و کمان گروه گرفتن خویش را از جانب او می‌دانستند باطل شد. سپس سایر شاهان آفاق نیز شلوارهای فتوت پوشیدند و در کمان گروه‌داری بدو اقتدا کردند.»<sup>۴۱</sup>

در ایام الملك المنصور ایوبی صاحب حماة رسولی از جانب ناصر بیامد و بدو امر کرد که از جانب خلیفه کسوت بپوشد و بزرگان شهر نیز از او کسوت بگیرند. الملك المنصور نیز شیخ سالم بن نصرالله بن واصل شافعی را فرمود که خطبه‌ای در باب فتوت بخواند. وی خطبه‌ای بدیع در آن باب ایراد و در آن به آیه‌های قرآن کریم که در آن نام فتی یا فتیه آمده بود و دیگر اخبار و آثار استشهاد کرد. این خطبه در مجلس الملك المنصور و بزرگان شهر ایراد شد. در همین مجلس امر خلیفه به الملك المنصور رسماً ابلاغ شد و وی شلوار فتوت پوشید و حاضران نیز بپوشیدند.

در همین روزگار ناصر سراویل فتوت را برای سلطان روم عزالدین ابوالمظفر کی‌کاوس بن کی‌خسروین قلع‌ارسلان از شاهان سلجوقی روم (متوفی ۶۱۵ هجری قمری) به آسیای صغیر فرستاد و این نخست بار بود که آیین جوانمردان به سرزمین ترکانی که در روم شرقی ساکن بودند وارد می‌شد و مبدأ انتشار فتوت در آن ناحیه همین دوران است. بدین ترتیب فتوت ناصری در شرق و غرب روان شد تا به اروپا رسید. در

مردم مسلمان پدید آورد و مردم کوچه و بازار را به خویش بخواند و رابطه‌ای مستقیم بین خود و ایشان ایجاد کند. از این گذشته، چنان که می‌دانیم گرویدن به آیین فتوت مستلزم داشتن نیروی بدنی کافی، و پرداختن به ورزش‌های جسمانی و تربیت بدنی و آماده شدن برای جنگ و مبارزه نیز بود، و کسانی که در آن روزگار بدین آیین می‌گرویدند، نیرومند ساختن تن خویش و آماده شدن برای مبارزه و ستیز را در جزء اولین وظایف خود به‌شمار می‌آوردند. در گذشته در لنگرهای جوانمردان ورزشگاه‌ها و وسایل ورزشی نیز وجود داشته و جوانان در آن‌ها به تمرین‌های ورزشی و تیراندازی و کشتی می‌پرداخته‌اند و این نکته در جام جم اوحدی به صراحت یاد شده است.

جوانمردان نه تنها می‌کوشیدند تا خویششان را مردمانی ورزیده و نیرومند بسازند بلکه در عین حال نیروی ایمان، و عقیده داشتن به رهبران و پیران نیز بر دلیری و نیرومندی ایشان می‌افزود و این نکته از نظر تیزبین الناصرالدین‌الله پنهان مانده بود و خوب می‌دانست که اگر بتواند رهبری این گروه را بدست آورد و جماعتی از فتیان و جوانمردان را در زیر فرمان خویش داشته باشد، افراد این گروه نیروی اجتماعی مؤثری هستند که می‌توان در نبردها بدیشان تکیه کرد و در مواقع حساس جان‌بازی و فداکاری از ایشان انتظار داشت.

نیز نباید از خاطر برد که در عصر ناصری ملل اسلامی در شمال و شرق و غرب مورد تهدید فرنگان و تاتار و گرجیان قرار گرفته بودند و در همان حال ملوک نواحی مختلف اسلامی از خطر عظیمی که از جانب مغولان ایشان را تهدید می‌کرد غافل بودند و نه تنها فکری برای پیش‌گیری از این بلای خان‌ومان سوز نمی‌کردند، بلکه هر روز بیش از پیش آتش اختلاف در میان ایشان دامن زده می‌شد: سلطان محمد خوارزم‌شاه با خلیفه راه مخالفت می‌سپرد و آهنگ تسخیر بغداد و انقراض سلسله عباسی را داشت، و حتی یکی از علویان را به خلافت برداشته و بدو بیعت کرده بود و می‌خواست پس از گشایش بغداد خلیفه عباسی را از میان بردارد و خلافت را به خاندان علوی انتقال دهد و شاید همین امر یکی از علت‌های مؤثر انقراض خوارزم‌شاهیان و تسلط

مقصد اصلی خلیفه نبوده است در *الکامل* خود با لحنی که بوی استهزاء و ریشخند از آن می‌آید نوشت: «ناصر تمام کوشش خود را به کمان گروه افکندن و گرد آوردن مرغان خوش صدا و سراویل‌های فتوت مصروف می‌داشت و در تمام شهرها فتوت جوانمردان را باطل کرد و فقط کسانی که از او کسوت دریافت داشته بودند به رسمیت شناخت. نیز پرنده داشتن را منع کرد مگر برای کسانی که از پرندگان او می‌گرفتند، و همچنین کمان گروه‌داری را فقط برای کسانی مجاز داشت که خویششان را به او نسبت می‌دادند. مردم نیز در عراق و سایر نقاط بدو گرویدند و فقط يك تن بغدادی که او را ابن السُّفْت می‌نامیدند از انتساب بدو سر باز زد و از عراق به شام گریخت. ناصر کس بدو فرستاد و پیغام داد که اگر در کمان گروه افکندن خود را بدو نسبت دهد مالی بزرگ بدو خواهد بخشید. اما او چنین نکرد و از بعضی یاران ابن السُّفْت شنیده‌ام که وقتی از او پرسیدند چرا از گرفتن مال بسیار و انتساب به خلیفه امتناع می‌کنی؟ در جواب گفته بود که همین افتخار مرا پس است که در دنیا هیچ کس نماند مگر آن که در کمان گروه افکندن به خلیفه انتساب یافته باشد جز من.» ابن اثیر در پایان گفتار خود می‌افزاید: «عشق ورزیدن ناصر خلیفه به این گونه کارها بسیار شگفت‌انگیز است.»

طرز فکر ناصر و هدف‌های سیاسی و اجتماعی او رفیع‌تر و دورتر از آن بود که مورخ محدود فکری چون ابن اثیر بتواند آن را دریابد: ناصر از يك سو پراکندگی و تشتت توده‌های مردم مسلمان را که بر اثر اختلاف‌های مذهبی و سیاسی و نژادی از یکدیگر دور افتاده و گاه به خون هم تشنه بودند و از قتل و کشتار هم کیشان خود فروگذار نمی‌کردند می‌دید و از سوی دیگر متوجه بود که دستگاه خلافت عربی در کارِ ازهم‌پاشیدن است؛ و اگرچه نفوذ معنوی خلافت در آن عصر - خاصه در میان مردم سنی مذهب - بسیار بود، و تاریخ این مطلب را تأیید می‌کند. با این حال عملاً خلافت آن قدرت و نفوذ را نداشت که بتواند ملت‌های مختلف اسلامی را که پراکندگی و تفرق ایشان ریشه‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشت به وحدت سوق دهد؛ و شاید ناصر در جزء نخستین کسانی بود که خواست وحدت کلمه در بین توده‌های

وحشتناك مغول و ویرانی‌های ناگفتنی و حدس نزدنی ایشان به‌بار نیامده بود، حسن تدبیر و قدرت وی تا سالیان دراز دیگر این دستگاه فرسوده را بر سرپا نگاه می‌داشت، مردی نبود که بی‌مصلحتی کاری را دنبال کند، یا بدون در نظر داشتن هدف و مقصودی عالی، و تنها به سائقه علاقه و احساسی که در دوران کودکی و جوانی به آیین فتوت و رسم و راه جوانمردان داشت با این اصرار و پشت‌کار در احیای سنت‌ها و آداب ایشان بکوشد؛ و این نکته است که ناصر با کمال درایت و فطانت بدان توجه داشته، لیکن از نظر واقعه‌نگاری چون ابن‌اثیر که در آن روزگار از کُنه مطالب و اساس سیاست دولت عباسی اطلاع دقیق نداشته پوشیده مانده است.

ظاهراً پس از رسم شدن تربیت کبوترانِ نامه‌بر، این کار تا مدت‌های مدید همچنان ادامه داشته و این پرنده بهترین و سریع‌ترین وسیله ارتباط دورترین نقطه‌های کشور با یکدیگر به حساب می‌آمده است. قلقشندی در صبح‌الاعشی دو بار درباره کبوتر، و خاصه کبوترانِ نامه‌بر سخن گفته است: نخست در فصلی که درباره پرنده‌گان بطور عام سخن می‌گوید، بخشی بزرگ را به کبوتر اختصاص داده و در ضمن آن گوید: «کبوتر بر دو قسم است: یک قسم آن که استعداد یافتن راه خویش را در مقاصد دوردست ندارد، و دومی کبوتری که دارای چنین استعدادی است و کبوترنامه‌بر خوانده می‌شود، و در این جا مراد ما آن است؛ و مردم در گذشته و حال بدو بسیار توجه داشته‌اند و خلفا به کار وی پرداخته‌اند، مانند مهدی سومین خلیفه عباسی و واثق و ناصر، و مردم، خاصه مردم بصره در این باب به هم‌چشمی پرداختند و بهای آن را بالا بردند تا جایی که بهای یک پرنده تربیت شده آن به هفتصد دینار رسید و گفته‌اند بهای نوعی خاص از این کبوتر که اصل آن از خلیج قسطنطنیه است هزار دینار شد و تخم کبوتری که معروف به راه یافتن بود بیست دینار خرید و فروش می‌شد و مردم دفترهایی داشتند که اصل و نسب کبوتران خود را مانند انساب عرب در آن ثبت می‌کردند و این کار یعنی گسرفتن و تربیت کردن کبوتران و هم‌چشمی کردن با یکدیگر برای مردان بلندپایه و فقیهان و عدول نیز عیب و عار شمرده نمی‌شد و مردم بصره در این کار پی‌رو بکارین قتیبه بکرانی قاضی مصر بودند که در

تاتار ملعون بر سرزمین‌های اسلامی خاصه ایران بود. چه از یک سوی نفوذ معنوی دستگاه خلافت در میان توده‌های مردم باقی بود و ایشان خلیفه را به چشم جانشین برحق رسول اکرم (ص) می‌نگریستند؛ و از سوی دیگر چنین خلیفه‌ای وقتی سلطه و اقتدار خویش را مورد تهدید پادشاهی مسلمان - از کسانی که باید از نظر خلیفه تابع و معتقد وی باشند - می‌دید، خواه ناخواه با دشمن خون‌خوار چنین پادشاهی - یعنی مغولان - می‌ساخت و آن گروه وحشی را به برچیدن بساط فرمان‌روایی خوارزم‌شاهیان ترغیب می‌کرد، و هجوم ایشان را به دشمنی و لشکرکشی پادشاه مقتدری مانند علاءالدین محمد خوارزم‌شاه - که بی‌شبهه زوال و انقراض سلسله او را در پی داشت - ترجیح می‌داد. ۴۳

\*\*\*

ملاحظات فرعی دیگری نیز ناصر را به تقویت حزب جوانمردان و رواج دادن آداب و رسوم ایشان برمی‌انگیخت: مثلاً در آن روزگار استفاده از کبوتران نامه‌بر، و استخراج نسلی جدید و تربیت شده از این جانوران، و رواج دادن تربیت و تعلیم ایشان کاری بود که سرعت و وسایل ارتباطی را در قلمرو دولت عباسی تضمین می‌کرد و در عصر ناصری فرستادن اخبار، و آگاه شدن از آنچه در نواحی دوردست کشور می‌گذشت به استفاده وسیع و پُر دامنه از این پرنده‌گان بستگی داشت و اهمیت این کار تابدان پایه بود که ناصر در سال ۵۹۰ به جوجه‌کشی نسلی جدید و بسیار قابل استفاده و با ارزش از این گونه کبوتران فرمان داد؛ و چون جوجه این کبوتران پدید آمدند بفرمود تا نر و ماده‌ای که پدران و مادران این نسل تازه و انتخاب شده بودند بکشند، و سپس نسل بهترین کبوتران نامه‌بر را افزایش دادند و در نواحی مختلف عراق مراکزی برای پرورش این گونه کبوتران تعیین کرد، و نظارت در کار آنان را که ضامن رسانیدن خبرهای فوری و سریع از دورترین نقاط کشور به مرکز خلافت بودند به یکی از رجال بزرگ، یعنی قاضی القضاة دولت عباسی، عمادالدین ابی طالب علی بن هبة الله بخاری بغدادی شافعی تفویض فرمود. بدیهی است که الناصرلدين الله، خلیفه‌ای که تمام مورخان در درایت و تیزهوشی و بیداری و اقتدار و مدیریت وی اتفاق نظر دارند، و اگر حمله

فضل و عقل و دین داری و پرهیزگاری برتر از تمام قاضیان بود، و کبوتران را با مردم مطمئن برای وی می فرستادند و بدو نامه می نوشتند و از او می خواستند که خود شخصاً کبوتر برای ایشان بفرستد و خرید و فروش کبوتر نامه بر در نظر ایشان یکی از کسب ها بود و هیچ پروایی از پرداختن بدان نداشتند.

«مقر شهابی پسر فضل الله در کتاب خود به نام «التعریف» گوید: اول بار که کبوتر و تربیت آن در شهرهای مصر و شام آغاز شد از موصل آمد، و نخستین پادشاهی که بدان توجه کرد و آن را از موصل به سال ۵۶۵ بیاورد نورالدین بن زنگی بن شهید فرمان روای شام بود و از آن پس خلفای فاطمی در مصر بدین کار پرداختند و تا آن جا پیش رفتند که دیوانی خاص، دارای دفترهایی برای ثبت انساب کبوتران تأسیس کردند و مؤلفان نیز به تحقیق در باب کبوتر پرداختند تا جایی که ابوالحسن بن ملاعب قواس بغدادی کتابی برای الناصرالدین الله عباسی تألیف کرد و نام اندام های کبوتر و پره های آن و عیب هایی که ممکن است در هر یک راه یابد، و رنگ های کبوتر و صفات پسندیده آن و چگونگی جوجه هایش، و بعضی راه ها که کبوتران پیموده اند و نوادر و حکایت هایی که درباره کبوتران نقل شده و چیزهایی از این قبیل را در آن یاد کرده است.

«نیز در التعریف آمده است که قاضی محیی الدین بن عبدالظاهر نیز در این باب کتابی تألیف کرده و آن را قائم الحما تم نامیده است.»

آن گاه قلقشندی خود در طی فصل هایی به بیان رنگ های کبوتر، تعداد پره های بال و دم و نام هر یک از آن پرها، فرق بین کبوتر نر و ماده، بیان صفات کبوتر نامه بر، احوال این نوع کبوتر پیش از به پرواز آمدن، زمان و مکان جوجه کشی کبوتر و مسافت پرواز آن می پردازد (صبح الاعشی، جزء دوم، ص ۸۶ - ۹۴).

وی بار دیگر در باب دوم از خاتمه کتاب خویش در باب محل های پرواز کبوتران نامه بر سخن می گوید و برج های کبوتر را در راه شهرهای مصر و شام یک یک و به تفصیل یاد می کند و نشان می دهد که در روزگار وی تا چه حد استفاده از این کبوتران رونق داشته است. (جزء چهاردهم ۳۸۹ - ۳۹۴).

کار تربیت کبوتران نامه بر و استفاده از آن چندان مورد توجه بوده که به صورت یکی از عناصر داستان پردازی در کتاب هزارویکشب منعکس شده است. در قصه معروف و دلپذیر دلیله محتاله گفته شده است که شوهر دلیله مقدم میمنه بود «و در هر ماهی هزار دینار از خلیفه و ظیفه داشت و کبوترانی را که کتب و رسایل می بردند تربیت می داد و در نزد خلیفه هر پرنده در وقت حاجت از فرزندان او عزیزتر بود» (ترجمه فارسی، شب ششصد و نود و هشتم).

در داستان دلیله محتاله باز صحنه ای شگفت انگیز در باب کبوتران نامه بر وجود دارد و آن این است که وی پس از آن که از راه حیلت گری خود را به خلیفه شناسانید. «خلیفه با دلیله گفت از من تمنا کن. دلیله گفت ایها الخلیفه پدر من کبوتران نامه بر را تربیت می داد و شوهر من در بغداد سرهنگ بود. تمنای من این است که جای پدر به من دهی و جای شوهر به دختر من بگماری.» بدین ترتیب دلیله تربیت کبوتران را از خلیفه می گیرد و چهل کبوتر نامه بر را به دخترش زینب که در عیاری و حیلت گری از او دست می برده است می سپارد. لیکن در این میان عیاری مصری معروف به علی زببق به زینب برمی خورد و حوادث بسیار در برخورد ایشان پدید می آید (از این حوادث در هنگام سیر فتوت در مصر گفتگو خواهیم کرد) و سرانجام علی زببق مصری بر زینب غالب می شود و به توصیه یکی از سرهنگان خلیفه کبوتران نامه بر را نیز با خود می برد. آن گاه برای تکمیل حیلت خویش «وقتی که علی زببق به خانه آمده جامه ها را با کبوتران آورده بود، حسن شومان قیمت چهل کبوتر به نقیب داده به او گفته بود که چهل کبوتر خریده طبخ کن. چون دلیله در کوفت احمد دنف گفت این در کوفتن دلیله است... دلیله در خانه آمده به احمد گفت: تورا به خدا سوگند می دهم تو به او بگو کبوتران نامه بر بیاورد و با من احسان کند. حسن شومان گفت ای علی خدا تو را پاداش نیکو دهد کبوتران از بهر چه ذبح کردی؟ علی زببق گفت من ندانستم که آن ها کبوتران نامه بر هستند. آن گاه احمد گفت ای نقیب از گوشت کبوتران از برای دلیله نمونه بیاور. نقیب پاره ای از گوشت کبوترانی که خود طبخ کرده بود به دلیله بداد. دلیله گوشت بر دهان نهاده. بخایید و گفت این گوشت کبوتران نامه بر

نیست که من آن‌ها را از حَبَّةِ الْمِسْكِ دانه می‌دامم ... الخ (همان کتاب، شب هفتصد و چهاردهم).

گرچه آنچه در این کتاب آمده همه افسانه است اما هیچ افسانه از هسته حقیقی خالی نیست و افسانه از روی حقیقت و برای القای حقیقت ساخته می‌شود. از این داستان اهمیت کبوتران نامه بر در آن روزگار برمی‌آید و ای بسا که این صحنه‌ها با اندک رنگ آمیزی و مبالغه از روی الگوی واقعیت‌ها پرداخته شده باشد! ۴۴

\*\*\*

سر و کار جوان مردان در قدیم تنها با کبوتر نبوده است. چنان که بارها به تلویح یا تصریح مذکور افتاده، آنان به نیرومندی و آشنایی با فنون جنگ و سلاح‌داری اهمیتی خاص می‌دادند و گفته‌ایم جوانان دسته دسته با سلاح‌های گوناگون برای شکار جانوران درنده و خطرناک بیرون می‌آمدند. ۴۵ آنان مخصوصاً به تیراندازی و افکندن کمان گروه اهمیت بسیار می‌دادند و یکی از کارهایی که بر وزن و اعتبار ایشان در میان رفیقان می‌افزود شکار پرندگان بود. بعضی مرغان بودند که در اصطلاح جوانمردان آن را مرغان جلیل (الطیر الجلیل) یا مرغان واجب (الطیر الواجب) می‌نامیدند و هر جوانمردی می‌کوشید تا آن‌جا که ممکن است از این مرغان بیشتر صید کند و در این راه نصاب هم‌چشمان را بشکند و از دیگران پیشی گیرد. این مرغان چهارده نوع و غالب بلکه تمام آن‌ها از نوع مرغان وحشی و شکاری ساکن آب یا خشکی بودند. دکتر مصطفی جواد نام این مرغان را در مقدمه‌ای که بر کتاب ابن معمار نوشته یاد کرده است و آنان عبارتند از: ۱ - وزه ۲ - انیسه ۳ - مرغ سقا ۴ - تم ۵ - هوبره ۶ - لکک ۷ - صوغ ۸ - عقاب ۹ - عنّاز ۱۰ - غرنوق (نوعی کلنگ) ۱۱ - کرکی (کلنگ) ۱۲ - لفلغ ۱۳ - مرزم ۱۴ - نسر (کرگس).

این صورت با آنچه قلقشندی در صبح الاعشی در ذیل عنوان الطیر الجلیل (جزء دوم: ۶۲-۶۷) آورده است اندکی اختلاف دارد. وی این مرغان را به مرغان زمستانی و تابستانی تقسیم کرده است و گوید: مرغان زمستانی ده نوع هستند بدین تفصیل: ۱ - کرکی ۲ - وزه ۳ - لفلغ ۴ - هوبره

(به عربی حُبْرُج و حُبّاری) ۵ - تم ۶ - صوغ ۷ - عنّاز ۸ - عقاب ۹ - کرکس (نسر) ۱۰ - انیسه.

و مرغان تابستانی که در تابستان بیشتر یافت می‌شوند چهارند بدین شرح: ۱ - کی ۲ - غرنوق ۳ - مرزم ۴ - شُبیطر (لقلق - لکک)

در صورت مصطفی جواد مرغی به نام بَجَع (به فارسی مرغ سقا ترجمه شده است) وجود دارد که در صبح الاعشی نام آن با (کی) عوض شده است. علاوه بر این قلقشندی دربارهٔ هریک از این مرغان به تفصیل یا اختصار توضیح می‌دهد و توضیحات او که از کتاب‌های متقدمان مانند حیات الحیوان و عجایب المخلوقات و فرهنگ‌های قدیم عربی برداشته شده گاه درست و نادرست است. بنده اطلاعاتی نسبتاً دقیق از فرهنگ‌ها و کتاب‌های علمی و نیز آنچه در منابع قدیم معقول می‌نماید در باب این مرغان فراهم آورده و آن را در کتابی که دربارهٔ جوانمردی در دست تألیف دارد آورده است. اما در این گفتار برای رعایت اختصار از آوردن آن‌ها درمی‌گذرد و فقط این نکته را یاد می‌کند که دکتر مصطفی جواد در مقدمه کتاب الفتوة تصریح کرده است که لفلغ غیر از لقلق (معرب لکک = شُبیطر، سبیطر) است. لیکن در باب فرق میان آن دو توضیحی نداده است.

دربارهٔ الناصرالدین الله نوشته‌اند که وی هزار و چهارصد و چهل و پنج «مرغ واجب» شکار کرده بود که تفصیل آن‌ها بدین قرار است: ۴۴۵ کرکس، ۷۳۴ وزه، ۲۱ لفلغ، ۱۲ عقاب، ۲۸ مرزم، ۲۱ مرغ سقا، ۱۱۴ غرنوق، ۴ تم و عنّاز و ۶۶ لکک؛ و این پرندگان ده نوع از چهارده نوع مرغانی هستند که جوانمردان در شکار کردن آنان اهتمام داشتند. دربارهٔ صید لکک شرط آن بوده است که این پرنده را حتماً بیرون شهر و دست کم در فاصلهٔ پنج «مقام» از دیوارهای شهر صید کنند و طول هر مقام را صد یا صدویست قدم نوشته‌اند و بدین ترتیب وقتی باید به لکک تیراندازی کنند که وی دست کم پانصد یا ششصد قدم از شهر دور شده باشد.

ابن السّفت معروف که ابن اثیر نام برده است از بزرگان جوانمردان و تیراندازان بوده و دربارهٔ وی نوشته‌اند که در زندگی خود دوهزار و هفتاد و سه مرغ واجب صید کرده بود. ۴۶

از این عمر بن السفت که در شاطری و تیراندازی نظیر نداشت مخمسی به عربی در دست است که گرچه در آن بعضی شعرها و اصطلاحات عوامانه به چشم می خورد، اما حکایت از طبعی روان و ذوقی سرشار می کند. وی در این مخمس انواع مرغان واجب و کمان گروه داری و احکام و شرایط کمان گروه افکندن و دیگر مسایل مربوط به صید مرغان را وصف کرده است. این مخمس دارای ۹۴ بند است و قسمتی از آن، و نیز بخشی از قصیده راثیدای که باز در توصیف مرغان جلیل و احکام صید آن هاست، در مقدمه کتاب الفتوة نقل شده، ولیکن دکتر مصطفی جواد به خلاف سیره همیشگی خویش مأخذ آن را نشان نداده و در نتیجه معلوم نیست که نسخه کامل آن مخمس و قصیده را در کجا می توان یافت و فعلا تنها مأخذ قسمتی از آن دو شعر همان مقدمه کتاب الفتوة است.

### حواشی و توضیحات

۲۷ - مقدمه دکتر مصطفی جواد بر کتاب الفتوة: ۵۲

۲۸ - سلسله مشایخ و پیران الناصرالدین الله بنا به روایت ابن معمار چنین است: «وفتوت بدو رسید از شیخ عبدالجبار، از ابن دعیم، از عبیدبن المغیره، از عمر رهاص، از ابوبکرین جعیش، از حسن بن ریان، از بقاء بن الطیاح، از نفیس بن عبیدالله، از شریف ابوالقاسم بن ابی حبه کوفی، از عمر بن الین، از ابوالحسن صوفی، از مهنا العلوی، از ابومسلم خراسانی، از ملک کاتبجبار (ظ: کاتبجبار) بن بردویل، از روزبه فارسی، از بهرام دیلمی، از حافظ الکندی، از عمرالطائی، از عون القناتی، از اشبع بصری، از سلمان فارسی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از رسول اکرم (ص).

۲۹ - مولانا حسین واعظ در فتوت نامه سلطانی از چهار سلسله مشایخ که هر چهار بدو منتهی می شوند نام برده است (ص ۱۲۳ - ۱۲۷ فتوت نامه سلطانی). از این چهار سلسله یک سلسله متعلق است به شیخ طریقت وی احمد بن محمد قانی که از معروف کرخی به حضرت رضا (ع) و از ایشان به مولای متقیان (ع) می رسد. دیگری سلسله پدر عهدالله وی درویش علی دهقان است که از طریق کمیل بن زیاد به حضرت علی بن ابی طالب (ع) می رسد. سلسله سوم سند استاد شد او درویش سلمان بابکا است. در این سلسله نام ابومسلم خراسانی آمده است و از طریق علی بن ناصر انصاری به سلمان فارسی و سپس حضرت مولای متقیان می رسد. سلسله چهارم به گفته کاشفی سند اخبار فتوت نامه است که وی از درویش محمد علی غرا خوان طبرسی (=فرشی) روایت می کند و سرانجام سلسله روایت به سلمان فارسی و خدیجه یمانی و ابوذر غفاری و سایر ملازمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام پایان می یابد.

۳۰ - قرآن کریم: ۲۱/۳۰

۳۱ - قرآن کریم: ۶/۸۶

۳۲ - کتاب الفتوة: ۲۵۱ - ۲۵۵

۳۳ - قرآن کریم: ۱۲/۳۵ - نیز پنهان مباد که این آیه کریمه با این محل مناسبتی ندارد چه خدای تعالی در آن آب شیرین و گوارا را ستوده و آب شور را نکوهش فرموده است به عکس آنچه مؤلف در این مقام در صد اثبات آن است.

۳۴ - ابن شهاب الدین سهروردی غیر از شیخ اشراق بحیی بن حبش بن امیرک، مقتول در سی و هشت سالگی به سال ۵۷۸ است. نام ابن شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی و برادرزاده ابوالنجیب سهروردی است و به سال ۶۳۲ درگذشته است. وی صوفی بسیار محترم و متعین بود و گاه خلیفه او را به سفارت نزد ابن یا آن شاه می فرستاد. سعدی در بوستان از او یاد می کند و او را «پیر دانای مرشد شهاب» می نامد و ممکن است شیخ اجل با

او رابطه مراد و مریدی نیز داشته باشد گو این که در وقت مرگ او سعدی هنوز بسیار جوان بوده است.

۳۵ - رسائل جوان مردان: ۱۸۹ - ۱۹۳ (نقل به اختصار)

۳۶ - این شخص چنان که دیده می شود نوه شیخ عبدالقادر گیلانی صوفی بزرگ و پیشوای سلسله قادریه است که در هند و پاکستان و افغانستان مریدان بسیار دارد و هنوز بازماندگان او پیشوایی این طریقت را برعهده دارند. ظاهرا او وشهاب الدین یوسف عقاب به علت وجهه بزرگی که در میان اهل طریقت و تصوف داشتند برای فرونشاندن آتش فتنه فرستاده شدند.

۳۷ - مصطفی جواد: مقدمه کتاب الفتوة: ۶۲ - به نقل از الجامع المختصر و تاریخ الاسلام دست نویس کتابخانه ملی پاریس و مرآة الزمان.

۳۸ - تجارب السلف: ۳۱۹

۳۹ - ناصر و مدتی دراز بر تخت خلافت کما یشاء و یختار متمکن بود و دائم خواهان آن که احوال رعیت به نفس خویش بازدارند تا حدی که شب در محلات و دروب (جمع درب= دروازه ها) بغداد می گشت و ظاهر و باطن احوال رعایا و غیر ایشان معلوم می کرد و ارباب مناصب و حکام ولایات همه از او می ترسیدند و با او زندگی چنان می کردند که با بعد مسافت او را حاضر می دانستند. ملوک و سلاطین اطراف را هیبت او در دل نشسته بود و کس بودی که اگر در جامه خواب خواستی که با اهل خویش سخن گوید ترسیدی از آن که ناصر خلیفه در سرای باشد و سخن او بشنود و در این باب مبالغه ناصر بیش از حد بود ... و او در خلافت خویش چیزها کرد که کسی دیگر از خلفا را نبود: یکی آن که دایم جاسوسان او در شهرها و دورو نزدیک می گشتند و از احوال ملوک و حکام او را اعلام می دادند... دیگر آن که کمان گروه داشتی و در آن باب مهارتی عظیم داشت و در دها، و مکر و تدبیر و سیاست و خبرت یگانه جهان بود» (تجارب السلف: ۳۲۰).

۴۰ - وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا: ۹۳/۴

۴۱ - در باب کمان گروه و ساختن و سایر توضیحات مربوط بدان رجوع کنید به گفتار نگارنده در مجله سخن: ۶/۲۴

۴۲ - تجارب السلف: ۳۲۰.

۴۳ - الناصرالدین الله پنهانی با مغولان رابطه داشته و آنان را به حمله به سرزمین های محمد خوارزم شاه برمی انگیزخته است.

۴۴ - درباره کبوتر و کبوتربازی و سابقه آن از دوران های قدیم گفتاری در دو شماره مجله سخن انتشار داده ام که اکنون چون مجله سخن را در زیر دست ندارم شماره و تاریخ آن را نمی توانم نوشت.

۴۵ - این کار بقایای رسمی بسیار کهن و مربوط به دوران شکارگری و غارتنشینی بشر است. در آن روزگار قبیله های انسانی جوانان ذکور نوس خود را آزمایش های بسیار دشوار می کردند و کارهایی را که به شکنجه های بسیار سخت شبیه تر بود بدیشان تکلیف می کردند چنان که گروهی از آنان در طی این آزمایش ها تلف می شدند. اما آنان که باز می ماندند جزء «مردان» قبیله به حساب می آمدند و می توانستند با مردان به شکار بروند و غذای قبیله را تهیه کنند و اگر توجه داشته باشیم که در آن روزگار بشر، عربیان و پاره رهنه، با سلاحی چون یک قطعه سنگ چخساق نوك تیز می بایست خود را از گزند درندگان نگاه دارد و با آنان روبرو شود و نیز جانوران تیزتکی چون آهر و گوزن را برای تغذیه به دام اندازد، اهمیت و لزوم این گونه آزمایش ها بهتر درک می شود. رویارویی جوانان مسلح با درندگان و حیوانات خطرناک از بقایای این رسم باستانی است.

۴۶ - دکتر مصطفی جواد در باره ابن السفت می نویسد: نام وی عمر است و سفت در زبان عوام عراق به معنی منقاش زرگران است و این لغت در فرهنگ های عربی نیامده و من آن را در فرهنگ مستدرکاتی که گرد آورده ام یاد کرده ام.

### تصحیحات قسمت اول مقاله در شماره یازدهم:

صفحه	سطر	غلط	تصحیح
۶	۳	ارائه	اراده
۸	۳۰	مختصر نیست	مختصر روی نیست
۱۳	۵	شامخ	شام
۱۷ راست	۷	المقتضی	المقتضی
۱۷ چپ	۷	در حکم	در حکم راندن بر عراق جوانمردان... استقلال یافت و از سختگیری بر عیاران و جوانمردان...
۱۸	۲۱	ویژه گی	ویژگی

# مولانا مظفر علی شاہ کرمانی

## نوشتہ دکترا رضا قاسمی

مولانا میرزا محمد تقی (فرزند میرزا محمد کاظم)، ملقب بہ مظفر علی شاہ، از عرفای نام آور قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم ہجری است، اجدادش در کرمان بہ طبابت اشتغال داشته و مورد توجہ و احترام خاص و عام بودہ اند.

تاریخ ولادتش در منابع موجود در دسترس، دیدہ نشد و ارتحالش بہ روایت بستان السیاحہ و طریق الحقایق ۱۲۱۵ ہجری قمری بودہ است.

مظفر علی شاہ بہ اعتقاد عموم پژوهندگان عرفان و تصوف، در علوم عقلی اعم از طبیعی و ریاضی و در علوم نقلی نظیر اصول و فروع تبخر و چیرگی کافی داشته و ہمہ روزہ گروہی در درس و بحثش گرد آمدہ از دم گرمش فیض می جستند.

حاج زین العابدین شیروانی، صاحب بستان السیاحہ این عارف کامل را «افضل فضلائی زمان و اعلم علمای دوران» می خواند، کہ: «در مراتب علوم نقلیہ و فنون عقلیہ کمتر کسی بہ آن جناب برابری می نمود و در معارف عرفان و لطایف ایقان آن جناب را عدیل و نظیر نبود.» (شیروانی، بستان السیاحہ، انتشارات سنایی، صفحہ ۵۱۳) همچنین بہ نقل از عرفای زمان او را در عرفان نظیر شیخ صدرالدین قونبوی و مولانا جلال الدین رومی میدانند و پایہ این مدعا را بہ آنجا می رسانند کہ می نویسند:

«قرن های بسیار است کہ مانند آن بزرگوار ظهور ننمودہ و مثل آن جناب کسی حقایق و دقائق طریقت را ذکر نفرمودہ است. بہ اعتقاد فقیر آن حضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است. میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام و مشابہت لاکلام است. چنانچہ مشہور است کہ مولانا شمس الدین تبریزی اُمی بودہ و مولانا رومی را ربودہ، مشتاق علی شاہ نیز اُمی بودہ و مولانا کرمانی را ربودہ. مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بہ نام شمس الدین نمودہ و مولانا کرمانی نیز مقطع

من در همه مشربے وحیدم  
امروز بہ عاشقے فریدم  
مبعوث مقام خاص محمود  
آیینہ احمد دمیدم  
ہموارہ موفق و مُصیبم  
پیوستہ مؤید و سدیدم  
خلق از ضرر من آرمیدند  
در میکدہ تا کہ آرمیدم  
تا اُنس بہ ذات حق گرفتیم  
وحشے صفت از ہمہ رمیدم  
افلاک ز حمل عشق عاجز  
من بار امانتش کشیدم  
دلدار مرا بہ خلوت دل  
خوش گفت بگوش دل شنیدم  
من آیینہ جمال ذاتم  
صوات زجلے صفاتم  
(مظفر علی شاہ)

قصاید و غزلیات خود را بہ اسم مشتاق علی شاہ فرمودہ. شمس الدین را بہ درجہ شہادت رسانیدند و مشتاق علی شاہ را نیز شہید کردند. راقم گوید: در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز و گداز، مولوی کرمانی برتر و در سایر علوم ظاہری یکسان اند. واللہ اعلم بحقایق الحال...» (ہمان مأخذ، صفحات ۵۱۳ و ۵۱۴).

معصوم علیشاہ شیرازی صاحب طریق الحقایق نیز داوری مشابہی در حق مظفر علیشاہ دارد:

«مولانا دریدایت حال بہ تحصیل فضل و کمال اشتغال نمود و در علوم عقلیہ از طبیعی و ریاضی و از فنون نقلیہ از اصول و فروع حظی وافر یافت، و از جملہ مدرسان ذوفنون گردید و ہمہ روزہ جمعی از طلبہ علوم در مجلس افادتش حاضر می شدند و هنگام مباحثہ حقایق بر اشرافیین و



برهانید.» (دکتر جواد نوربخش، دیباچه بر دیوان مشتاقیه، صفحه ۴).

شگفت آن که خون پاک مشتاق علی شاه دامن گیر عامل شهادت او ملا عبدالله کرمانی شد. به روایت مورخین و تذکره نویسندگان، هنگام اوج دامنه قتل و غارت در کرمان وی زن و بستگان خود را رها کرد و به نقطه نامعلومی متواری شد و خانواده اش از خرد و کلان اسیر عساکر قجر شدند و از وجود مفسده جوی خود او نیز هرگز خبری بدست نیامد.

«چون نوبت سلطنت بر سلطان فتحعلی شاه گشت، آقا محمد علی کرمانشاهی که از جمله علمای ظاهر بود به اعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را به کرمانشاهان آورد و نسبت به مولانا آزار و اذیت بسیار کرد. . . . مولانا مدتی بر آن عذاب الیم گرفتار بود تا در سنه هزار و دوست و پانزده هجری از این جهان پُر ملال به سرای بهجت مآل انتقال نمود و در خارج درب شرقی که مشهور به دروازه اصفهان است مدفون گشت. . . . (بستان‌السیاحه، صفحه ۵۱۴)

مؤلف بستان‌السیاحه احتمال می‌دهد که مظفر علی شاه را آقا محمد علی کرمانشاهی، مجتهد محل که چندی میزبان او بوده مسموم کرده باشد، ولی برهانی در اثبات این مدعا ارائه نکرده، بخصوص که بعضی روایات مشعر بر تحول فکری شخص مذکور و تبدیل خصومت وی به مراتب ارادت است:

«آقا محمد علی آن جناب را در خانه پذیرفت. . . در آن ایام آقا محمود فرزند آقا محمد علی به بیماری سختی مبتلا گشت. جناب مظفر علیشاه به نیکو وجهی او را درمان کرد و مزید اخلاص و ارادت وی گردید. . . .»

(دکتر نوربخش، دیباچه بر دیوان مشتاقیه، صفحه ۶)  
صاحب طرائق‌الحقایق نیز احتمال مسموم شدن را از نظر دور نمی‌دارد و پس از اشاره به مداوای فرزند آقا محمد علی می‌نویسد: «و به آن واسطه جمعی سرّاً دست ارادت به دامان وی زدند و بالجمله چون بر این امر اطلاع بهم رسانیدند آن عارف ربانی را مسموم نموده در سال ۱۲۱۵ از این جهان گذران به سرای جاودان ارتحال نمود.

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بگشود مهمان را»

رواقیین پهلوی می‌زدند. عرفای زمان او را در حکمت و معرفت نظیر شیخ صدرالدین قونیوی و جلال‌الدین رومی می‌دانند لهذا او را حکیم ایمانی و مولوی کرمانی نوشته‌اند. . . .»

(معصوم علیشاه شیرازی، طرائق‌الحقایق، صفحه ۲۰۷).  
در تذکره احوال عارفان، اشاره شده است که چون مظفرعلی شاه از کسب علوم ظاهری ترضیه خاطر نیافت و از معالم صوری رایحه معنا به مشام جانش نرسید، به ارباب معرفت که در عرصه عرفان یکه تاز میدان بودند روی آورد و به خدمت عارفان بالله نورعلی شاه اصفهانی و مشتاق علی شاه و رونق علی شاه قدس الله اسرار هم رسید و در این وادی مجذوب مشتاق علی شاه گردید و سال‌ها ملازم خدمت آن عارف ربانی گردید و در محضرش به سیر و سلوک پرداخت و به نوشته صاحب بستان‌السیاحه: «در لوازم مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورد و از یمن انفاس ولایت اساس پاکان از لوث اوهام مشکوک پاک گشت و از علوم ظاهری و کمالات صوری درگذشت و به مرتبه اعلی درجه قصوی رسید.»

(شیروانی، بستان‌السیاحه، صفحه ۵۱۳).

در سال ۱۲۰۶ هجری قمری که مشتاق علی شاه به فتوای ملاعبدالله کرمانی به درجه شهادت نایل آمد، مظفرعلی شاه نیز از تیر رس ایذاء و آزار قشریون مصون نماند.

«سال بعد آقا محمد خان قاجار برای تسخیر کرمان به آن دیار لشکر کشید و روز جمعه ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۰۷ هجری شهر را تسخیر کرد و به قتل و غارت اهالی فرمان داد. آخوندی ملا عبدالله نام که از معاندین اهل یقین بود و بر شهادت جناب مشتاق علی فتوی داده بود، نزد آقا محمد خان سعایت می‌کرد و نزدیک بود مظفرعلی شاه هم جزو شهداء راه حقیقت درآید. علی خان قراچورلو که از ملازمان شاه قاجار بود و نهایت ارادت را به جناب مظفرعلی شاه داشت آن جناب و کسانش را آگاه و آنان را از شهر بیرون برد و از قتل و غارت

ما را سو حرف بیش و کم نیست

الا غم عشق هیچ غم نیست

بر هستی خود قلم کشیدیم

در صفحه ما جز این رقم نیست



نمای از مقبره مشتاق علی‌شاه در شهر کوهان

مفارقت پیر طریقت و مراد با حقیقتش می‌سوخ، با دلی آکنده از اندوه به انشاء سروده‌هایی در قالب غزل، قصیده، قطعه، ترجیع‌بند و رباعی از زبان حال مشتاق پرداخت و مجموعه‌ای به نام دیوان مشتاقیه فراهم آورد.

مظفرعلی شاه پیش از تدارک دیوان، نامه‌ای به نورعلی شاه می‌نویسد و پس از مقدمه‌ای که مشحون از شکوه و شکایت از ابناء زمانه و نشانگر اندوه اوست یادآور می‌شود: «هرچند فکر کردم که به نوعی دل را تسکین دهم رمزی به خاطر نرسید. بالاخره از کرم شما تسکین دل خود را در آن دیدم که به همت شما دیوان غزلیاتی بشود و مقاطع به اسم

(معصوم علی‌شاه، طرائق الحقایق، جلد سوم صفحه ۲۰۸) اینک به بررسی آثار قلمی جناب مظفرعلی شاه می‌پردازیم و ژرفای اندیشه‌های عارفانه او را در نوشتارهای منشور و منظومش جستجو می‌کنیم:

#### ۱ - دیوان مشتاقیه

قدر مسلم آن است که ملال آورترین و تلخ‌ترین روزگار زندگی مظفرعلی شاه ۹ سال آخر عمر - فاصله بین شهادت حضرت مشتاق (۱۲۰۶ ه.ق) تا ارتحال او (۱۲۱۵ ه.ق) - بوده است.

در این برهه دردناک زمان که مظفرعلی شاه در

سروده‌های دلپذیرش در دیوان مشتاقیه مشهود است:

دل بسته بند عهد مشتاق علی است  
جان آینه جمال اشراق علی است  
اوصاف خدا تمام اخلاق علی است  
گر حضرت کبریاست مشتاق علی است

احتمالاً جامع‌ترین نسخه دیوان مشتاقیه نسخه‌ای است که به اهتمام دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت‌اللهی با مقابله هفت نسخه گوناگون تصحیح شده و همراه با دیوان مظفریه شامل شماری سروده‌های مظفرعلی شاه در قالب‌های مختلف عروضی، مضامین عرفانی و تفسیر پاره‌ای آیات شریفه قرآنیّه و نیز شرح نسب بعضی سلسله‌های طریقت، همچنین فصل جداگانه‌ای زیر عنوان "اشعار صدقی" و پاره‌ای نامه‌های خصوصی مظفرعلی شاه به مریدانش - جهت دعوت به وحدت و پرهیز از نفاق - در مجموعه واحدی انتشار یافته است.

برگزیده‌ترین بخش، باب غزلیات دیوان مشتاقیه است که مظفرعلی شاه کرمانی آن را به شیوه همه عارفان حق با نام پرودگار آغاز کرده است:

ای نام خوشت صیقل مرآت جنان‌ها  
روشن شده از نور رخت دیده‌جان‌ها  
آن جا که سخن بگذرد از قدرت ذات  
عاجز شود از کنه وی اوصاف زیان‌ها  
ناقص ز کمالات صفات تو مدایح  
قاصر ز قضایای کمال تو بیان‌ها  
با آن که ترا نیست نشانی به دو عالم  
در راه تو عشاق ترا هست نشان‌ها  
مظفرعلی شاه پایگاه جذبه و فنای در پیر را به قله رفیعی  
می‌رساند و مشتاق را آینه جلوه ذات می‌خواند:

رخساره ما آینه جلوه ذاتست  
آینه ما مظهر جلوات صفاتست  
دل گلشن و رخساره او همچو گل نو  
در گلشن دل بلبل جان را نغمات است  
خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند  
مشتاق علی آینه جلوه ذات است  
او مراتب وصول به عشق مطلق را چنین توصیف می‌کند:

سامی و نام نامی آن که نامش را نمی‌توانم بر قلم جاری کرد، که نامش مایه حیات است، و نه بر قلم می‌توانم جاری نکرد که مخرب اساس طاقت و ثبات است، اعنی حضرت فیاض علی الاطلاق، شهید راه خدا علی مشتاق قدس سره مزین گردانم و شروع به این امر قریب یک ماه است که اتفاق افتاده. امیدوارم که به برکت نفس مولانا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاقی صفت اختتام یابد . . .»

(دکتر نوربخش، مقدمه بر دیوان مشتاقیه، صفحه ۵)

پس از پایان بردن دیوان هم شرحی دارد به این مضمون:

«چون فقره شهادت کثیرالسعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق و مشتاق علی قدس الله سره العلی در کرمان اتفاق افتاد و آتش جانسوز این مصیبت دل‌محبت منزل بنده آستان ایشان مظفر علی را بی طاقت داشت، خاطر محبت تأثر تسلی خود را در این دید که دیوانی که مقاطع غزلیات آن مزین به اسم سامی و نام نامی آن حضرت باشد مرتب گرداند و در اواخر محرم سنه هزار و دوست و شش شروع شد و در آن عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلالة السادات العظام میرزا عبدالرحیم الحسینی المقلب به درویش نعمت علی و فقه الله تعالی متعهد تحریر کتاب شد و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذی قعدة الحرام همین سال اتمام این دیوان شریف بر خامه مشکین رقم فرزند سعادت‌مند مشارالیه جاری گردید:

نعمت علی آن سید پاکیزه سرشت

برداشت یکی قلم ز اشجار بهشت

بر صفحه سندس از مداد کوثر

از فیض علی کتاب مشتاق نوشت

. . . . و الحاق از برکت انفاس قدسی اساس آن حضرت بود

که در این زمان قلیل این دیوان جلیل به این نظم جمیل باتمام رسید . . .» (دکتر نوربخش، مقدمه بر دیوان مشتاقیه، صفحات ۱۸ و ۱۹)

از این نوشتار چنین برمی‌آید که مظفرعلی شاه کرمانی دیوان مشتاقیه را حدود چهار ماه پس از شهادت مشتاق آغاز نموده و ظرف ده ماه به پایان برده است.

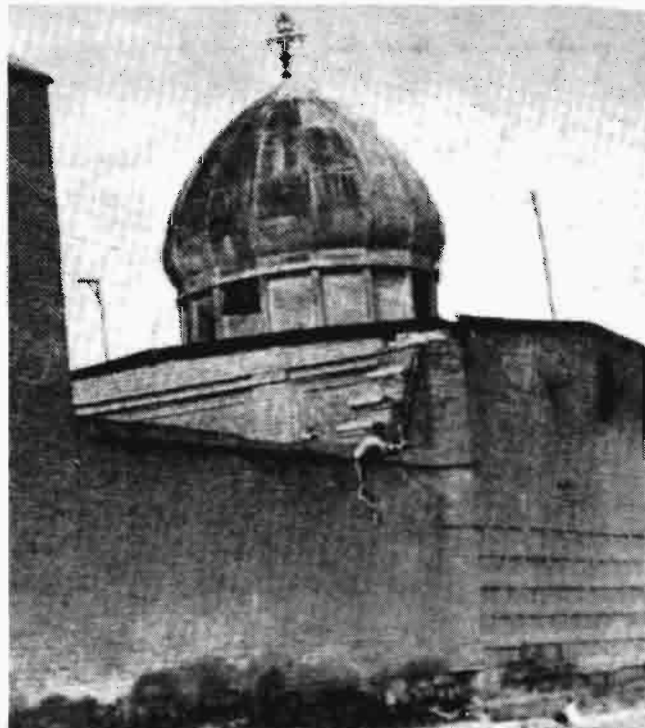
مراتب والای جذبه و عشق و درجه اعلای فنای در پیر از

صاحب طرائق الحقایق در جزو تألیفات مظفر علی شاه اشاره ای به کتاب خلاصۃ العلوم ندارد، فقط رساله ای به اسم افیونیه یاد می کند که به داوری وی مختصری است در طبابت و بنظر می رسد که رساله افیونیه بخشی از همان کتاب خلاصۃ العلوم باشد.

\*\*\*\*\*

### فهرست منابع

- ۱- شیرازی، معصوم علیشاه (نایب الصدر)، طرائق الحقایق، انتشارات سنایی، تهران (بدون تاریخ چاپ) جلد یکم تا سوم.
- ۲- شیروانی، زین العابدین، بستان السیاحه، انتشارات سنایی، تهران (بدون تاریخ چاپ) گلشن بیست و دوم.
- ۳- نوریخش، دکتر جواد، پیران طریقت، از انتشارات خانقاه نعمت اللهی، تهران (۱۳۵۸) چاپ اول.
- ۴- مظفر علیشاه، دیوان مشتاقیه (به انضمام دیوان مظفریه و ملحقات) به تصحیح دکتر جواد نوریخش، از انتشارات خانقاه نعمت اللهی، تهران (۱۳۴۷).
- ۵- مظفر علیشاه، کبریت احمر، و بحرالاسرار، به تصحیح دکتر جواد نوریخش، از انتشارات خانقاه نعمت اللهی، تهران (۱۳۵۰)
- ۶- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی معین، (۱۳۶۳)، از انتشارات امیر کبیر- تهران، جلد ششم.



نمای ساختمان قدیمی سزار مظفر علی شاه کرمانی که بازسازی شد

اول قدم عشق بود درد طلب  
دوم قدمش بریدن از گُل سبب  
سیم قدمش بندگی و عجز و ادب  
چارم چه؟ وصول، فهو نعم المطلب  
مظفر علی شاه حلاج وار خود را آئینه و مظهر تجلی انوار حق می داند و در بیان این مدعا پروایی ندارد:

ساقی شراب ازلی جز ما کیست؟  
قسّام می لم یزلی جز ما کیست؟  
گنجینه اسرار خفی جز ما کو؟  
آئینه انوار جلی جز ما کیست؟

### ۲- بحرالاسرار

یکی دیگر از آثار ارزنده مظفر علی شاه منظومه بحرالاسرار، شامل تفسیر بعضی آیات قرآنی و مشتمل بر حدود پنج هزار بیت مشحون از مضامین عرفانی و دقائق فلسفی است.

مظفر علی شاه در این منظومه بلند بحور بیست گانه وجود مطلق مانند بحر ربوبیت، بحر عبودیت، بحر فضل، بحر الوهیت، بحر الاستعانه، بحر الدعاء، الی آخر . . . را برشمرده و کیفیت اشتمال سوره حمد بر آن بحور را با بیانی عارفانه و عالمانه توضیح داده است. این رساله همچنین به شرح مذاهب متداوله و مشارب مشهوره مانند مشرب متکلمین، مشاییین، اشراقیین و مشرب عرفای موحدین پرداخته است.

### ۳- مجمع البحار

مظفر علی شاه پس از اتمام مجموعه بحرالاسرار آنرا دوباره خوانی نموده به نثر آورده و بدان «مجمع البحار» نام داده است.

### ۴- رساله کبریت احمر

این رساله مشتمل بر اوراد و اذکار و اسرار طریقت نعمت اللهی است که بنا به استدعای میرزا محمدصادق برادر میرزا ابوالحسن خان حاکم کرمان که از مخلصین و ارادتمندان مظفر علی شاه بوده تقریر و تحریر شده است.

### ۵- خلاصۃ العلوم

به داوری حاج زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه، خلاصۃ العلوم کتابی است «که در هر علمی فصلی در آن نوشته اند . . .» (بستان السیاحه، صفحه ۵۱۴)

# از دیوان نوربخش

دیوان نوربخش که شامل غزلیات، قصاید، ترجیع بند، ساقینامه و رباعیات پیر طریقت نعمت‌اللهی دکتر جواد نوربخش است، تا کنون چندین بار تجدید چاپ شده است. غزلیات زیر که جدیداً سروده شده است، برای اولین بار در مجله صوفی در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

## بیا

افتاده‌ایم بر سر کویت ز پا بیا  
گم کرده‌ایم وادی ما و شما بیا  
عمریست در حریم درت سرسپرده‌ایم  
ای همنشین مردم از خود رها بیا  
از هرچه بود در ره وصلت گذشته‌ایم  
ای بود هر نمود به دیدار ما بیا  
هستی به راه عشق تو بر باد داده‌ایم  
ای یار لایبالی و دیرآشنا بیا  
در حسرت تو بی‌خبریم از وجود خویش  
ای باخبر که فتنه تو کردی بیا بیا  
در آرزوی روی تو از خود برون شدیم  
وقت است تا که چهره کنی برملا بیا  
گم گشته نوربخش که پیدا کند ترا  
رسم جفا بس است ز راه وفا بیا

## مپرس

از ما بجز حکایت عشق و وفا مپرس  
از زاهد و روایت خوف و رجا مپرس  
با بی‌خودی و مستی و صدق و صفا بیا  
از هوش و زیرکی و ز چون و چرا مپرس  
در بزم اهل حال رها ساز قیل و قال  
از بود و از نبود و ز منع و عطا مپرس  
از ما بجوی راه فنا، رسم نیستی  
از کار و بار مفتی و شیخ ریا مپرس  
در خانقاه از من و ما گفتگو مکن  
از لطف و قهر و فتنه ارض و سما مپرس  
جایی که جمع می‌زدگان مست و سرخوشند  
بگذار عقل و هوش و ازین ماجرا مپرس  
با نوربخش دم‌مزن از یاد این و آن  
توحید را طلب کن و غیر از خدا مپرس



## سلطان بقا

جز به روی تو به روی نظری نیست مرا  
 جز بکوی تو به کوی گذری نیست مرا  
 من یکی خشک درختم، هنرم سوختن است  
 ورنه در باغ محبت ثمری نیست مرا  
 ساقیا هر چه دهی باده، چو جامم تسلیم  
 در دلم شکوه، به رخ چشم تری نیست مرا  
 در امانم به حریمت، به رضایت راضی  
 چه غمی باشد اگر برگ و بری نیست مرا  
 تا نهادم به خرابات فنا پا، دیدم  
 پیش سلطان بقایت اثری نیست مرا  
 آرزو بود مرا کز تو خبردار شوم  
 تا شدم با خبر از تو خبری نیست مرا  
 نوربخشم که همه عمر ترا خواهم و بس  
 زانکه با غیر تو سودا و سری نیست مرا

## به بین!؟

ای طیب عاشقان بیمار حیران را به بین  
 مردم از حسرت بیجا تأثیر درمان را به بین  
 سر به عمری سوده‌ام بر آستان حضرتت  
 مستمند خویش را درباب و احسان را به بین  
 گفته بودی هر که سویت رو نهد راهش دهی  
 سوختم از عشق در کوی تو پیمان را به بین  
 بی نیاز از ما سوائی بی نشان در لامکان  
 در وجوبت ثابتی تغییر امکان را به بین  
 ای تو صاحب خانه تا کی بی خیال از این و آن  
 خوان یغمایت نگه کن روی مهمان را به بین  
 حادثم من نیستم شایسته شأن قدیم  
 بعد حرمانم نظر کن قرب رحمان را به بین  
 زلف تو کفر من است و روی تو ایمان من  
 ای برون از کفر و از ایمان مسلمان را به بین  
 نوربخش کایناتی فتنه انگیز جهان  
 خلقی عالم گوی میدان تو چوگان را به بین!



# خسرو

## و

### نظامی شیرین

بسا مرغا که عشق آوازه گردد

بسا عشق کهن کان تازه گردد

پس از کسری انوشیروان ساسانی، چون هرمز بر اریکه شاهنشاهی ایران تکیه زد، با دادخواهی خود مایه آبادانی شد، اما او را فرزندی نبود و از این بابت دلگیر می نمود. برای حفظ نسب و سلطنت خود به راز و نیاز با ایزد نشست و نذر و نیاز کرد تا سرانجام به عنایت حق خسرو پرویز پا به هستی گذاشت.

مبارک طالعی، فرخ سریری

به طالع تاجداری، تخت گیری

پدر در خسروی دیده تمامش

نهاده خسرو پرویز نامش

خسرو زیر نظر مادر و دایه مهریان به سرعت رشد کرد و چون به سنین هفت سالگی رسید، زیباییش عالمگیر بود و نزدیکان از دیدار سیمای زیبایش حیرت زده و زمین گیر. از ۹ سالگی راهی شکارگاه بود و چست و چالاک هرگوشه ای در کمین گاه، تا زور بازو و توان خود را بیازماید.

به سر پنجه شدی با پنجه شیر

ستونی را قلم کردی به شمشیر

به تیر از موی بگشادی گره را

به نیزه حلقه بربودی زره را

«حکیم الیاس بن یوسف نظامی» معروف به «نظامی گنجوی» شاعری خوش طبع و حکیمی با نوق بوده که باید او را داستان سرای بزرگ قرن ششم هجری قمری نامید. خوشبختانه نظامی گوهر گرانبهای «پنج گنج» یا «خمسه نظامی» را در گنجینه ادب فارسی به یادگار گذاشته است.

«خمسه نظامی» اثری است گرانقدر و شاهکاری است بی نظیر و حکایت بسیار شیرین «خسرو و شیرین» به روایتی شاهکار شاهکارهای اوست.

قصه عشق و شیدائی «خسرو شیرین» را از «خمسه نظامی» با این آرزو روایت کرده ام که در دل ها شور عشق و شیدائی برانگیزد و مشتاقان را به وجد آورد و موجب شور و حال شود. علی اکبر مظفری

در آغاز ۱۴ سالگی خسرو در اندیشه کسب علم و کمال شد، بزرگ امید دربار را به خدمت خواست و همنشین خود کرد، در دامنش چنگ زد و از دریای فرهنگ او در و گهر بسیار فراچنگ آورد. خسرو از کار شکار و عیش و نوش بدور نبود. قضا را در پایان یک روز شکار و سواری، در سبزه زاری بساط عیش و نوش افکند و چون شب شد به روستای نزدیک رفت، در خانه ای ساکن شدند، مجلس بیاراستند و به عیش و نوش برخاستند که نغمه چنگ و آهنگشان همه جا رفت، اسب خسرو سبزه زار خورد و یکی از غلامان مقداری غوره به غارت برد. خبر که به پادشاه رسید به خشم آمد، در کار سیاست پسر شد و دستور داد: مرکب تیز پای او پی کردند، غلام غوره باغ خورده را به مالک باغ بخشیدند، تختش را به صاحب خانه سپردند، ناخن چنگی او شکستند و دل خسرو را خستند.

سیاست بین که می کردند ازین پیش

نه با بیگانه، با دردانه خویش

کجا آن عدل و آن انصاف سازی

که با فرزند این سان رفت بازی

خسرو پیران کهنسال را واسطه قرارداد و خود کفن پوش و تیغ برهنه بردوش، به بارگاه هرمز رفت، خود را در پای پدر افکند که: یا جانم بگیر و یا عذرم بپذیر. پیران و اطرافیان از قماشای آن صحنه اشک از دیده افشاندند و هرمز را به قبول عذر خسرو خواندند. پدر، فرزند مهربان را دربرکشید، پند داد، عذرش پذیرفت و عنوان ولیعهدیش بخشید.

از آن حضرت چو بیرون رفت خسرو

جهان در مُلک داد آوازه نو

رخش سیمای عدل از دور می داد

جهان داری ز رویش نور می داد

خسرو را ندیمی دانا به نام شاپور بود که نیمی از جهان را درنوردیده و شرق و غرب عالم دیده بود. شاپور که از سفرهای خود خاطره های بیشمار داشت، روزی از مهین بانو سخن گفت و برای خسرو توضیح داد که: فرمانروائی آن زن، از ارمنستان تا آذربایجان است و خود در دلآوری سرآمد مردان. شاپور از خواهرزاده او که شهرآشوب زمان بود، سخن گفت و به وصف او نشست:

شب افروزی چو مهتاب جوانی

سیه چشمی چو ناز زندگانی

رخش نسرين و بويش نيز نسرین

لبش شیرین و نامش نیز شیرین

لب هایش چون عقیق آب داده و کمند گیسوسیش تاب داده. لب و دندان چونان یاقوت و سرو قد و بالا از ناز و دلبری پر. شاپور او را سرآمد همه زیبایان جهان خواند و در اریکه ولیعهدی مهین بانویش نشانند و ادامه داد که: هفتاد دختر زیبا و فریبا شب و روز آماده خدمتش هستند، هر روز در نخجیرگاه است و هر شب مست از باده ناب. اسب بی نظیری بنام شبیدیز دارد که تیزتک و تندپاست، شهره خاص و عام است و در ره نوردی و جنگ آوری بنام.

به گاه کوه کندن آهنین سُم

گه دریا بریدن خیزران دُم

نه شیرینتر ز شیرین خلق دیدم

نه چون شبیدیز شیرنگی شنیدم

خسرو از شنیدن وصف شهرآشوب زمانه دلش لرزید و چون وصف شبیدیز را هم شنید، خوابی را که دیده و وصف یاری دلنواز و اسبی یکه تاز را از نیای خود شنیده بود، بخاطر آورد و در اندیشه شد. شاپور که دانست خسرو دل از کف داده و به دام عشق شیرین افتاده دلداریش داد و باتعهد یاری روانه شد.

تو خوشدل باش و جز شادی میاندیش

که من این دم گرفتم راه در پیش

نخسبم تا نخسبانم سرت را

نیایم تا نیارم دلبرت را

شاپور به سرزمین مهین بانو تاخت و در جستجوی رد پای شیرین برآمد و چون نشان و مکان او را یافت به استراحت گاهش شتافت، باکلك سحرآمیزش پرده ای از چهره زیبای خسرو کشید و در منظر شیرین آویخت.

چو خودبین شد که دارد صورت ماه

به آن صورت نهادش چشم ناگاه

به خوبان گفت: آن صورت بیارید

که کردست این رقم؟ پنهان مدارید

تصویر زیبای خسرو، شیرین را شیدا کرد، همه را به قماشای آن خواند و خود ساعتی باچشمان دریده در آن خیره ماند. نه توان آن داشت که از قماشایش دل برگیرد و نه امکان آن که از سر شیدائی پرده را در بر گیرد. ندیمان که حال او را دگرگون دیدند، بر خود لرزیدند و از شیدائی و دلباختگی شیرین ترسیدند و پرده را از پیش روی او بکناری کشیدند.

دریدند از هم آن نقش گزین را

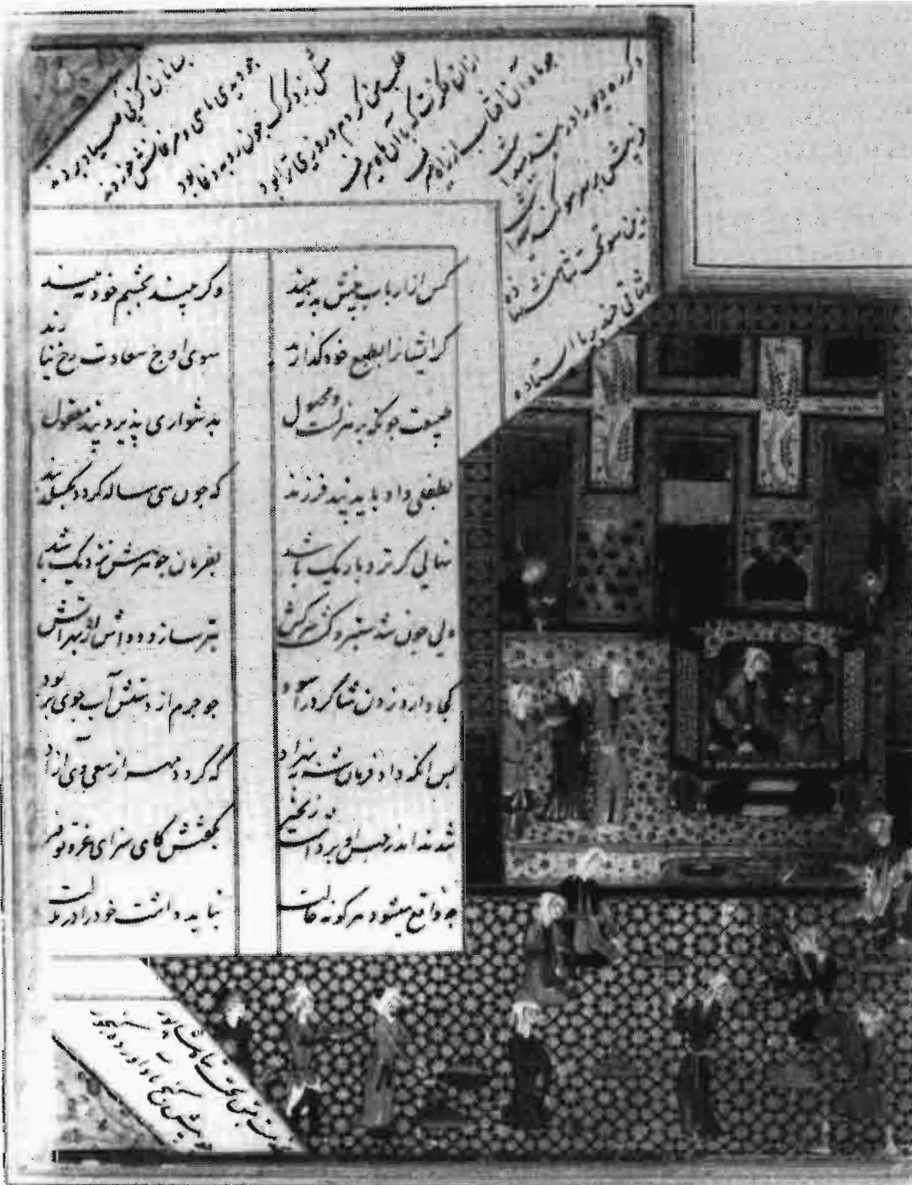
که نقش از روی برد آن نقش چین را

چو شیرین نام صورت برد گفتند

که: آن تمثال را دیوان نهفتند

شاپور دیگر بار تصویری زیباتر از خسرو کشید و در معبر شیرین آویخت. شیرین از قماشای دوباره سیمای جانفزای





مینیات‌ور خسرو و شیوین، از نسخه خطی خمسه نظامی، با اجازه کتابخانه بادلین دانشگاه آکسفورد

خسرو، مرغ جانش به پرواز شد.  
 به صورت گفت: ای آرام جانم  
 چه نقشی؟ کز تو نقشی می ندانم  
 اگر دانستی احوالِ نامت  
 کنیزک بودمی پیشِ غلامت  
 عشق آغاز شد و شیرین سخن  
 ساز، ساعتی رو بروی پرده خسرو ایستاد  
 و داد دل داد. شاپور سر راه او آمد و  
 شیرین که نشانی از یارِ بی نشانِ خود  
 در چهر او دید به اشارتی کنارش کشید  
 و از نام و نشانِ صورتگر و دلبر پرسید.  
 شاپور به رمز و راز سخن ساز شد و  
 شیرین را در لقاغه سخن آواز داد که: تو  
 در خلوت تنهائی بنشین تا پرده یکسو  
 کنم و صاحب تصویر را بشناسانم.

که: هست اینصورت پاکیزه گوهر  
 نشان آفتاب هفت کشور  
 شهنشه خسرو پرویز کامروز  
 شهنشاهی بدو گشته است پیروز  
 شیرین که دلبر نا آشنای خودش  
 را آشنای عشق یافت، به کنایه از خسرو  
 می پرسید و سر بسته سخن می گفت که

شاپور بر آشفت و چون دانسته بود شیرین به خسرو دل سپرده  
 است، بی پروائی کرد که: با من در پرده سخن مگوی و رازِ دلت  
 را بگشای.

بت زنجیر زلف، از گفتن او

بر آشفت، ای خوشا آشفتن او

در این صورت بدانسان مهرستم

که گوئی روز و شب صورت پرستم

شاپور افسونگر شیرین را شیدا دید و در مقام چاره جوئی،  
 افسونی به از راستگوئی ندید، شیرین را به صحنه عشق خواند و

در کنار تصویر خسرو نشانند و سخن آغاز کرد که: اگر بالای  
 خسرو ببینی و به تماشای او بنشینی سازِ دلت نغمه پردازِ عشق  
 خواهد شد. ترا مژده باد که خسرو در خوابت دیده و دلباخته ات  
 شده. اینک که هر دو عاشق و شیدائید، رازِ خود از همه پنهان  
 کن، بهانه ای ساز و به خانه بازگرد و از آنجا عزم شکار کن و  
 چون با شیدیز به نخجیرگاه شدی فرار کن و به مدائن بتاز.

رها کن تا رسد شاه جوان مرد رسانی از زمین بر آسمان گرد  
 تماشای جمال شاه می کن مرادت را حساب آنگاه می کن  
 شیرین همان روز دستور کوچ داد و همه به شهر و دیار

بیرون شد، گیسوان بلند خود را حجاب تن کرد و دیده گان  
برزمین دوخت. خسرو رخ سوی دیگر کرد تا او تن پوش خود  
دربزند ولی رو که گرداند اثری از دختر نبود، که شیرین شبیدیز  
را زیر پا کشیده و از صحنه رسوائی گریخته بود. شیرین،  
خسرو را نشناخت که در لباس شهریاری نبود و خسرو هم به  
تردید دچار شد و ساعتی در پی شیرین تاخت کرد ولی چون  
نشان از دلبر نیافت خسته و افسرده به یاران پیوست.

در آبی نرگسی دیدم شکفته

چو آبی خفته در آن آب خفته

به نادانی ز گوهر داشتم چنگ

کنون میبایدم بردل زدن سنگ

شیرین به شهر مدائن رسید و به مشکوی خسرو شد.  
انگشتی ارانه داد و کنیزکان حیرت زده از زیبایی شیرین به  
خدمتش درآمدند و پذیرایش شدند و به پرسش نام و نشان  
نشستند. شیرین چون دریافت خسرو به ارمنستان شتافته  
غمزده شد و چندی نگذشت که از تنهایی و فراق به تنگ آمد،  
آهنگ بازگشت داشت که ندیمان خسرو به دامنش آویختند.  
شیرین که تحمل زیستن در آن مکان را نداشت، مهندسان را  
خواست تا قصری برابر میل او بنا کنند.

در آن خلوت سرای تنگ میبود

چو گوهر شهریند سنگ میبود

غم خسرو رقیب خویش کرده

امیدی را نصیب خویش کرده

خسرو که از جستجوی شیرین مایوس شد، به آرزوی  
دلدار به شهر و دیار یار تاخت، مهین بانو که از حضورش  
خبردار شد، به استقبالش شتافت و به پذیرائی او پرداخت  
درخواست کرد تابستانی در آن گرمسیر خوش آب و هوا به  
شکار و عشرت میهمان او باشد. خسرو در فراق دیار از گم  
شدن شیرین هم خبردار شده بود و سخت افسرده می نمود که  
شاپور از راه رسید و تمامی ماجرا را بازگفت. خسرو که درد و  
رنج مهین بانو را در فراق شیرین شنیده بود، ماجرای رفتن

خود رسیدند و چند روز بعد شیرین خرم و خندان بر شبیدیز  
نشست و در حلقه ندیمان عزم نخجیرگاه کرد. چون به صحرا  
رسیدند شیرین اینجا و آنجا تاخت کرد و سرانجام سر در گوش  
شبیدیز نهاد که جان من بردار و به جانانم برسان. شبیدیز هم  
پرگرفت و غبار راه او هم گم شد.

بت شکر شکن بر پشت شبیدیز

سواری تند بود و مرکبی تیز

گمان بردند اسبش سرکشیدست

ندانستند کوسر در کشیدست

مهین بانو از شنیدن آن خبر در غم شد، چه به گفته او  
شبیدیز توسنی تیز پا و باکمال بود و رسیدن به او بس محال. از  
آن سو شیرین ساعت ها بر پشت شبیدیز درکوه و صحرا پرید و  
چون خسته به مرغزاری رسید عنان کشید و در کنار چشمه  
ساری آرمید، از خلوت بهره گرفت و عریان در چشمه آب شد.

پرنده آسمان گون بر میان زد

شد اندر آب و آتش در جهان زد

تن سیمینش می غلطید در آب

چو غلطد قاقمی بر روی سیماب

شاپور هم در پی شیرین بود تا مگر به شبیدیز برسد و  
شیرین دل خسته را به شهر و دیار یار رساند و از دیدار دلدار  
خوشدل و برقرار سازد. خسرو که در راه بود چون خسته و  
درمانده شد، همراهان را به استراحت خواند و خود قدم زنان به  
سوی چشمه سار حاشیه راه رفت و ناگهان بهت زده برجای  
ایستا و به دختر زیبایی که عریان درون چشمه بود، خیره شد.

عروسی دید، چون ماه مهیا

که باشد جای آن مه بر ثریا

نه ماه، آئینه سیماب داده

چوماه نخشب از سیماب زاده

خسرو مات آن سمنبر بود که زیبای ناشناس از حال و  
هوای شیدائی به درآمد و چشمش به خسرو افتاد، نگاهشان  
درهم آمیخت. رسوائی عریان بودن، تنش را لرزاند، از آب

شیرین به مدائن را فاش نمود و او اسبی از همزادانِ شب‌دیز آورد و از خسرو خواست قاصدی روانه کند و شیرین را بخواند.

ملك فرمود تا آن رخسِ منظور

برند از آخورِ شه، نزدِ شاپور

وز آنجا يك تنه، شاپور برخاست

دو اسبه راه رفتن را بیاراست

شاپور شب و روز شتابان تاخت تا به مشکوی شیرین

شد. سر در پایش نهاد و در مقامِ عذرخواهی افتاد، شیرین از درد و رنجی که ایامِ اقامتِ در آن دیار کشیده و کنایه‌ها از يك مشت کنیزِ ملامت دیده شنیده بود، سخن گفت و آن گاه باده پیش آوردند و شادمانی کردند و شتاب زده به ارمنستان تاختند و خسرو را نیافتند. چرخِ بازیگرِ نقشی تازه داشت، خسرو پس از آگاهی از ماجرای پدرش عازمِ دیارِ خود شده بود. غیبتِ دوبارهٔ خسرو، شیرین را غمزه کرد.

مهین بانو نشاید گفت چون بود

که از شادی ز شادروان برون بود

شکنج شرم، در سوش نیاورد

حدیثِ رفته، با رویش نیاورد

خسرو به پایتخت رسید، بر اریکهٔ سلطنت نشست و به غمخواری مردم پرداخت، ولی دمی از یادِ شیرین غافل نبود و دلش در هوای او پر میکشید. شب و روزش با مستی و شکار سرمیشد و با شب‌دیزِ شیرین که برجای مانده بود، دل خوش داشت. از سوئی بهرام داعیهٔ سلطنت داشت و همه جا این افسانه پرداخت که: خسرو را هوایِ عشقِ شیرین در سراسر و شایستهٔ سلطنت نیست. سرانجام خلقی بر او شوریدند و خسرو بناچار تركِ سلطنت کرد، شب‌دیز را بسواری گرفت و آهنگِ ارمنستان کرد. خسرو تنها و گریان اسب میراند و غزلِ عاشقانه میخواند که گردی در صحرا پدید آمد و شیرین که در میان کنیزکانِ زیبایش بشکار آمده بود سرِ راهش سبز شد و چون ماه تابان در چهره خورشیدوش او ایستاد.

طریقِ دوستی را، ساز کردند

ز يك ديگر نشان‌ها بازجستند

چو نام خود شنیدند آن دوچالاک

فتادند از سرزین بر سرِ خاک

شیرین و خسرو شادکام از دیدارِ هم، ایام را به شادی

میگذراندند، روزها کارشان شکار و چوگان بازی بود و شبها مستی و عشق ورزی. خسرو آهنگِ آن داشت که شهیدِ شیرین وصالِ بنوشد و شیرین که به مهین بانو عهد سپرده بود، بر آن بود که به رسم و آئین، پیوندِ همسری راست سازد. سرانجام خسرو را تاب و توان از دست رفت و شبی در تنهائی بدامنِ شیرین آویخت و وصالِ او طلبید، شیرین از سرِ ناز دامن کشید و خروشید که تو افسرِ شاهی از دست داده و شب و روز سرگرم باده ای، نخست آبِ رفته به جوی بازآور و تاجِ شاهی بر سر نه، آنگاه مرا طلب کن. خسرو از شنیدنِ آن عتابِ رنجیده خاطر شد و باشتاب آهنگِ جدائی کرد.

مرا عشقِ تو از افسر برآورد

بساکس را که عشق از سر برآورد

فکندی چون فلک سر در کمندم

رها کردی چو کردی شهر بندم

خسرو يك تنه آهنگِ روم کرد، به قیصر پناه برد و ازو

برای بازپس گرفتن تاج و تختِ خود یاری خواست. قیصر دستِ محبت بر دیده نهاد و دخترِ زیبایِ خود مریم را به همسری او سپرد، مریم هم خسرو را سوگند داد که جز او با کسی نرد عشق نبازد و تنها به او بسازد. برای شیرین هم غمی تازه پیش آمد و مهین بانو که یار و غمخوارش بود بیمار شد و از پای درافتاد، گنج‌هایِ خود به شیرین داد و او را به جایِ خود نشاند. شیرین ناچار بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد و در جستجویِ سرانجامِ کارِ خسرو بود که از بازیافتنِ سلطنتِ او خوشحال شد ولی از شنیدنِ ماجرایِ مریم آه از نهادش برآمد.

دلش چون چشم شوخش خفتگی یافت

همه کارش چو زلف آشفته‌گی یافت

آفرین گفت. فرهاد که از دیدار شیرین به وجد آمده بود شیدای آن زیارو شد و در هجران شیرین گریبان چاک داد و سر به کوه و بیابان گذاشت، نیک و بد از یادبرد و غارنشین شد و روزانه جز جرعه شیری از برکه شیرین چیزی نخورد. عشق فرهاد به شیرین بزودی زبانزد خاص و عام شد و خسرو از شنیدن ماجرای دلدادگی فرهاد قرار و آرام از دست داد. یاران خویش را به چاره جوئی نشانند و به توصیه آنان فرهاد دلداه را فراخواند. عاشق شیدا به بارگاه روی آورد و با بی پروائی بسیار زر بیشماری که به پایش ریختند رد کرد. خسرو که زر را مایه فریب او ندید به سخن نشست و از عشق شیرین پرسید.

بگفتا: عشق شیرین بر تو چون است

بگفت: از جان شیرینم فزون است

بگفتا: دل ز مهرش کی کنی پاک

بگفت: آن گه که باشم خفته در خاک

خسرو از سخن سازی و نکته پردازی عاشقانه فرهاد دریافت که فرهاد دلداده و پاکباز است. پس چاره دگر اندیشید و فرهاد را گفت: در راه ما کوهی است که باید در میان آن راهی بازکرد. فرهاد سر برداشت که: با پنجه آهنین خود در آن چنگ میزنم و سنگ را می شکافم به شرط آن که خسرو ترک شیرین کند و او را واگذارد. خسرو درخشم شد ولی چون از ناتوانی فرهاد مطمئن بود، شرط او را پذیرفت. فرهاد نشان کوه گرفت و عازم بیستون شد و کمر بسته زخم تیشه بگشاد. نخست بارگاهی برای شیرین در دل کوه کند و به همت تیشه سیمای دلدار را بر آن نقش زد، سپس شبیدیز و خسرو را هم به بارگاه شیرین افزود. پس از آن به بریدن کوه مشغول شد. همه شب کارش آن بود که بر سیمای شیرین بوسه مهر زند و به قله کوه آید و بام قصر دلدار را نظاره کند و به راز و نیاز نشیند. سرانجام شیرین که حکایت کوه کنی فرهاد شنیده بود، عزم بیستون کرد و به کوه شد. فرهاد که یار را در بر دید بیقرار شد و دامن خیالش از دست برفت و پیش پایش در خاک نشست.

مرا صد ملك اگر بی یار باشد  
اگر صد گُل بچینم خار باشد  
شیرین که تاب فراق خسرو نداشت، سلطنت را به یکی از خویشان سپرد و خود عزم دیار یار کرد و در قصری که از پیش ساخته و پرداخته بود، مقیم شد. شبی خسرو به دامن مریم آویخت تا با رخصت او شیرین را که در راه عشق از تاج و تخت گذشته بود و دیده پراه محبت او داشت، به مدائن آورد و به مشکوی پرستاران سپارد ولی مریم برآشفته و خسرو را گفت که: اگر چنین کنی جای من در این دنیا نیست و خود را ازرنج زندگی خلاص خواهم کرد. شیرین از شنیدن آن ماجرا بیشتر رنجبه شد و گفت که: خسرو پای بند عشق شیرین نیست و در بند دگری است و چون خسرو خواست که شیرین پنهانی با خسرو دیدار کند برآشفته و خسرو را پیام داد.

که: شیرین گوید ای بدمهر بدعهد

کجا آن صحبت شیرین تر از عهد

بدینسان گرچه شیرین است رنجور

ز خسرو باد دایم چشم بد دور

شیرین را گوسفندانی درکوه بود که شیر آنها می نوشید ولی چون قصر تا چراگاه فاصله ای داشت، دسترسی به شیر آسان نبود. شاپور که مشکل شیرین را دریافته بود معماری که فرهاد نام داشت به قصر آورد تا مشکل گشای کار او باشد. فرهاد که از شنیدن نام و صدای شیرین به جوش و خروش آمده بود برآن شد دستور و خواست او را عملی سازد و جویی در دل سنگ، پدید آورد که شیر از قله کوه به قصر شیرین برسد، تیشه برگرفت و به کوه شد و به فاصله چند روز کار به پایان رسید.

ز جای گوسفندان تا در کاخ

دو رویه سنگ ها زد شاخ در شاخ

چو کار آمد بپایان حوضه ای بست

که حوض کوثرش بوسید بر دست

چون شیرین ماجرا را شنید شوق زده به قاشا آمد، شب چراغی را که آویزه گوش داشت به فرهاد بخشید و او را

بیقراری او را طلب کند و پس از آن همه سختی و فراق به عقدِ خویش بخواند و در کنارِ خود بنشانند و با این حساب گاهی سرنواز بود و گه نیاز، زمانی خطاب داشت و گاه عتاب آغاز میکرد. خسرو که مست از بادهٔ غرور و چشم دلش از دریافتِ نورِ عشقِ پاک کور بود در پی یاری دگر شد تا شیرین را بدین کار بیازارد. به هدایت یارانش، شوخ و شنگی شکر نام از زیباییان سپاهان برگزید که شیدا و بی پروا بود و در سخن سازی و مجلس آرائی بی همتا. با آن همه شیرینی که شکر داشت خسرو عشقِ شیرینِ خود از سر نمی گذاشت و دمی آسوده نبود.

دلش می گفت: شیرین، بایدم زود

که عیشم را نمیدارد، شکر، سود

دگر ره گفت: کاین تدبیر خام است

صبوری کن که رسوائی تمام است

شیرین دل شکسته که دردِ فراق کشیده و زهرِ هجران چشیده و به پایان کارِ عشق رسیده بود، تنها به همنشینی شاپور دل خوش داشت که خسرو، او را هم از شیرین گرفت و تنهایِ تنها ماند و سرانجام معشوق واقعی را بخواند. او که دلخسته از غمِ هجران بود و بیوفائی یار دلش را شکته بود بدلداریِ حقیقی رو کرد و با او به راز و نیاز نشست، اشک از دیده افشانند و پرودگار را خواند:

خداوندا، شبم را روز گردان

چو روزم، بر جهان پیروز گردان

ندارم طاقتِ این کورهٔ تنگ

خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ

شیرین از آن شب آرام گرفت و نام خسرو از کام برید کُنجی گزید و غمِ هجران بجان خرید و به دوست رو کرد و بدان سوی توجه داشت. خسرو که از بی اعتنائی شیرین توانش از دست رفته بود، به عزمِ شکار از سپاهیان جدا شد و خود را به قصرِ شیرین رساند. این خبر که به شیرین دادند دستور داد در قصر ببستند و رقیبی چند بر آن نشستند. خود بر بام قصر شد

شکر لب داشت با خود ساغری شیر

به دستش داد کاین بر یادِ من گیر

ستد شیر از کفِ شیرین جوان مرد

بشیرینی چگویم چون شکر خورد

خسرو که ماجرای دیدارِ شیرین از بیستون را شنید با یارانِ کهنسال به گفتگو نشست و از بیم شکست راه چاره جست که شنیده بود، فرهاد پس از دیدارِ یار توانی اعجاز آفرین دارد و به ماهی راه را در دلِ کوه خواهد گشود. به اندرزِ یاران مردی افسونگر به بیستون فرستاد که خبر مرگ شیرین بدو دهد. فرهاد سرگرم کار بود که پیرمردی رسید، زبان به نصیحتش گشود که: دست از این کارِ بی سرانجام بردار و پی کارِ خود رو. چون فرهاد افسانهٔ عشقِ خود بازگفت مرد آهی از دل کشید که: افسوس شیرین مرده است و فرهاد بی خبر است. فرهاد از شنیدنِ خبرِ مرگِ شیرین چونان پروانه پرزد، در آتشِ عشق سوخت و عاشقانه جان به جانان داد. شیرین از شنیدنِ مرگ فرهاد به سختی گریست و به آئینِ کهن به خاکش سپرد و بر مزارِ او گنبدی پرافراشت. خسرو که از این کارِ شیرین بیشتر رنجبه بود نامه ای طنز آمیز به شیرین نوشت و او را در مرگِ فرهاد تسلی داد. شیرین آزرده از نامه خسرو در اندیشه پاسخ بود که از مرگِ مریم باخبر شد و دانست که خسرو باجاه و جلالِ بسیار در آئینِ خاک سپاریِ مریم قیام کرده و جامه سیاه پوشیده و او را احترامی تمام داشته است. پس پاسخ خسرو را به تسلی او در مرگِ مریم اختصاص داد و به گونه ای که خسرو، او را با نیش قلم آزرده بود، به نواخت.

عروسِ شاه اگر در زیرِ خاک است

عروسانِ دگر دارد، چه باک است

نظر بر گلستانی دیگر آرد

وز او به، دلستانی در بر آرد

خسرو از خواندنِ نامهٔ شیرین در اندیشه شد که او را به چنگ آورد و از شهدِ وصالش سیراب شود. اما شیرین با همهٔ دل بستگی و خستگی تسلیم نمیشد و انتظار داشت خسرو از سر

شاپورگفت و از شیرین شکوه کرد. شاپور او را به صبوری خواند و دلداری داد که: لازمه عشق سوز و ساز است و ناز و نیاز. شیرین هم دلتنگ از آنچه رفته بود، از دل سنگ خود شکایت ها داشت و سرشکش روان بود و شیدا و غزلخوان خسرو را می جست، پس آهنگ دیدار یار کرد و به لشکرگاه خسرو تاخت، شاپور سر راه بر او بست و با شیرین به گفتگو نشست. شیرین از گستاخی خود شرمسار بود و انتظار داشت شاپور، خسرو را وادارد که به آئین شهریاری به عقد خویشش درآورد. از شاپور تمنا کرد که از راهی پنهان او را به خیمه مجاور بارگاه سلطان برساند تا در نهان شاهد مجلس بزم خسرو باشد و سیمای دلدار را تماشا کند. شاپور چنین کرد و نزد خسرو شد و خوابی را که شهریار دیده بود تعبیر کرد و گفت: شهد وصال شیرینت بکام است. خسرو جام برگرفت و بارید و نکیسا را خواند و بزم آراستند و آهنگ شادی ساز کردند. شاپور هم به اشاره شیرین، نکیسا را در حاشیه چادر نشاناند. شیرین درگوش نکیسا قصه عشق خواند و او از زبان شیرین ترانه سرا شد.

خوشا وقتی که آیی دربرم تنگ

می نایم دهی، بر ناله چنگ

سزای نیمه شب، زلفت بگیرم

چو شمع صبحدم، پیشت بمیرم

نکیسا فغان برداشت و از زبان شیرین قصه غصه های او را بازگفت. بارید که ماجرا را دریافته بود هر بار که نکیسا فرازی می جست، به ناله چنگی فرودش میآورد و خود از زبان خسرو به پاسخ او سخن ساز بود. این گفت و شنود عاشقانه به تدریج اوج گرفت و خسرو از بی تابی گریبان چاک داد و در کار عشق بی باک شد و چون دریافت که از پس پرده اشاره و نجوایی است، یاران را به اشارتی مرخص کرد و در خلوت به شاپور دستور داد که ببیند برون پرده کیست و ماجرا چیست. شیرین که چنین دید خود به میان خیمه آمد و به پای خسرو افتاد و عذرخواه شد، هم زمان شاپور درگوش خسرو خواند که: نام پاک شیرین به خوشنامی نگاه دار و او را به آئین خسروان به کاوین

و چون خسرو را با جاه و جلال دید دلش لرزید. خسرو که با در بسته روبرو بود، از سر دلخستگی شیرین را پیام داد که در بگشاید و پذیرای میهمان باشد، بخصوص که پادشاه است و عذرخواه. شیرین کنیزکی کاردان روانه کرد و بیرون از قصر خیمه سلطنتی برافراشت و همه بساط عیش و نوش مهیا داشت و خسروانه پذیرای خسرو شد، با این پیام که: اگر میهمان منی ناز فروگذار و هرکجا بنمایم درآ. خسرو تسلیم شد و به خیمه درآمد و به عیش و نوش نشست و شیرین بر بام قصر آمد و خسرو را احترام بسیار کرد و لب به سخن گشود:

نه مهمانی، تویی بازی شکاری

طمع داری به کبک کوهساری

چو خلوت من نشینم با تو مخمور

ز تهمت رای مردم چون بود دور

اگر مرا طالبی کهنسالان را به آئین خسروان روانه کن تا به شبستان درآیم و همسر تو باشم. خسرو زیان به عذرخواهی گشود و شیرین را خطاب کرد که: هرچه خواهی نازکن اما به طعنه ام آواز مده و به کنایه ام منواز که اگر با دگری به ظاهر خرسند بودم، از دل و جان به بند توام. سروی آزادم که در عشقت ناشاد افتاده ام، تا مرا دلی در سینه می طپد توام دلداری، دلم به غم خواری خوش کن که به دیدار تو آمده ام. شیرین به پاسخ نشست: از طوفان تو می پرهیزم هر چند که از در سرای من برخیزی، چه آب و آتش که درهم افتد فتنه در عالم آید، تو را که شکاری چون شکر است با من کاری نیست، مرا بخود واگذار تا در آتش دل خود بسوزم و بسازم. خسرو سخن بسیار در دل داشت و می پنداشت سرانجام شیرین تسلیم خواهد شد، اما چنان نبود و شیرین سوگند خورد:

به قدر گلشن فیروزه گلشن

به نور چشمه خورشید روشن

که بی کاوین اگر چه پادشاهی

زمن برنایدت کامی که خواهی

خسرو غمزده و نومید به لشکرگاه آمد و ماجرا را به

آهسته تسلیم مرگ شد که شیرین بیدار نشود و در خواب بماند  
و در حال مرگ او را نبیند و غمی جانکاه در دلش نشانند.

ز بس خون کز تن شه رفت چون آب

درآمد نرگس شیرین زخوش خواب

به گریه ساعتی شب را سیه کرد

بسی بگریست و انگه عزم ره کرد

شیرین که از نگاه های دریده شیرویه عشقِ هوسناک او را  
نسبت بخود دریافته بود، چون خسرو را مرده یافت شیرویه را  
به امید واهی فریفت و رخصت آئینِ خاک سپاریِ خسرو  
خواست. نخست آن چه از زر و زیور و مال و منال خود و از  
خسرو داشت به بیچارگان شهر بخشید. پس از آن مهدی از زر  
و مروارید و گوهر بیاراست و خسرو را به آئینِ ملوک پارسی  
در آن خواباند و بردوش بزرگان میان مردم برد و خود خرامان و  
همراه با کنیزان در پی او روان شد. آرایش شیرین که سرمه در  
نرگس کشیده بود و آویز برگوش نهاده و حلقه های زلف بر  
دوش افکنده بود، چشم ها را خیره کرد و جمعیتی حیرت زده  
ماندند که گوئی شیرین عزادار نیست. با آن آئین با شکوه  
شیرین تا آرامگاه ابدی خسرو، پای کویان رفت و چون شاه را  
در گنبد نهاد، بزرگان به احترام شهریار از دست رفته ایستادند  
و پس از آن همه به اشاره شیرین بیرون رفتند. شیرین که با  
جنازه خسرو تنها ماند به او نزدیک شد، رو بروی او به احترام  
ایستاد، مدتی درچشمان بسته خسرو مات بود، پس از آن  
دشنه ای بیرون کشید و در دست گرفت، سر در گریبان برد و  
سینه اش را بشکافت، خود را روی جنازه خسرو انداخت، او را  
چون جان شیرین در بر گرفت و با خون خود گرمی بخشید و از  
سویدای دل نام خسرو را فریاد کرد.

که جان با جان و تن با تن به پیوست

تن از دوری و جان از داوری رست

به بزم خسرو آن شمع جهانتاب

مبارک باد شیرین را شکر خواب



خود درآور. خسرو که شیدا شده بود، دست از رسوائی کشید،  
تعهد کرد و به عهد خویش وفا نمود. شیرین را به قصر خود  
فرستاد و چندروز بعد با جاه و جلال بسیار و به آئین ویژه با  
حضور موبدان به کاوین خود کرد.

گرفت آن گاه خسرو دست شیرین

بر خود خواند موبد را که بنشین

سخن را نقش بر آئین او بست

به رسم موبدان کاوین او بست

جشنی شاهانه آراستند و از شور و شر عشق شیرین غوغا  
درگرفت. دو دلداه پس از سال ها هجران به حجله گاه نشستند و  
در برهمه بستند، ماهی سر در دامان هم بودند و قصه غم های  
گذشته می گفتند و از یاد میبردند. پس از آن خسرو سلطنت  
سرزمین مهین بانو را به شاپور وا گذاشت و به اندرز شیرین به  
مردم داری پرداخت و ستم دیدگان را به محبت نواخت و جمعی  
از دانشمندان و حکیمان را مشاور خود کرد، داد دلخستگان از  
بیدادگران گرفت و به نیکنای و شادکامی زیست.

ملك را کار از آن پس خرمی بود

چو دولت با مرادش همدمی بود

جوانی و مراد و پادشاهی

از آن به گر بهم باشد چه خواهی

خسرو و شیرین سرگرم عشق و مستی شدند و بیخبر از  
راز و رمز هستی بدون توجه به حقیقت عشق، از وصال خویش  
شاد بودند و به چرخ بازیگر و بازیچه های آن بی اعتنائی  
نمودند. شیرویه پسر خسرو درعین حال که دلباخته شیرین بود،  
او را در جایگاه مادر خود مریم تحمل نمی کرد، شیرویه شبی  
پدرش خسرو را به بند کشید و خود بر اریکه سلطنت تکیه زد،  
تنها شیرین در کنار خسرو زندانی بود و اینان هم شب و روز  
آرام نداشتند تا سحری که شیرویه به بالین پدر آمد و چون او  
را دست در گردن شیرین دید، تیغ از نیام کشید و پهلویش  
درید. خسرو وحشت زده از زخم خنجر بیدار شد و چون ماجرا را  
دریافت با فشار بسیار درد را تحمل کرد و دم نزد و آرام و

# شیخ ابوالحسن خرقانی

آن شنیدی داستان بایزید گفت زین سو بوی یاری می رسد بعد چندین سال میزاید شهی رویش از گلزار حق گلگون بود چیست نامش گفت نامش ابوالحسن قسود او و رنگ او و شکل او چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست زاده شد آن شاه و نرد ملک باخت از پس آن سالها آمد پدید جمله خواهی اوز امساک وجود

که ز حال ابوالحسن از پیش دید کاندرا این ده شهر یاری می رسد میزند بر آسمانها خرگهی از من او اندر مقام افزون بود حلیه اش واگفت زابرو و ذقن يك بيك واگفت از کی سو و رو زان زمین آن شاه پیدا گشت و خاست از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت ابوالحسن بعد وفات بایزید آن چنان آمد که آن شه گفته بود

مثنوی مولوی

## از: صفورا نوریخش

می کرده، اگر چه بایزید در حدود صد سال پیش از خرقانی می زیسته است. عطار ماجرای ارتباط معنوی بین خرقانی و بایزید را چنین نقل می کند که:

شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان نماز خفتن به جماعت کردی و روی به خاک بایزید نهادی و به بسطام آمدی و بایستادی و گفتی: بار خدایا! از آن خلعت که بایزید را داده ای ابوالحسن را بوئی ده. و آنگاه بازگشتی وقت صبح را به خرقان باز آمدی و نماز بامداد به جماعت به خرقان دریافتی... تا بعد از دوازده سال از تربت بایزید آواز آمد که: «ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشین.» شیخ گفت: «ای بایزید! همی همتی باز دار، که مردی امی ام و از شریعت چیزی نمی دانم و قرآن نیاموخته ام.» آوازی آمد: «ای ابوالحسن! آنچه مرا داده اند از برکات تو بود.» گفت: «تو به صد و سی و اند سال پیش از من بودی.» گفت: «بلی و لیکن چون به خرقان گذر کردی، نوری دیدمی که از خرقان به آسمان برمی شدی و سی سال بود تا به خداوند به حاجتی درمانده بودم، به سرم ندا کردند که: ای بایزید! به حرمت آن نور را به

شیخ ابوالحسن خرقانی اهل خرقان بسطام بود. تاریخ ولادت وی مشخص نیست اما تاریخ وفاتش را ۴۲۵ هجری قمری نوشته اند. گفته اند که شیخ از راه خربندگی امرار معاش می کرد، یعنی الاغ کرایه می داد و بار و مسافر با آنها از جایی به جایی دیگر می برد. همچنین گفته اند که امی بوده است، روایت است که شیخ عبدالله انصاری گفته است: «من از خرقانی "الهمدالله" شنیدم که می خواند که وی امی بود، "الحمد" بنمی دانست گفت، و وی سید و غوث روزگار بود» (طبقات الصوفیه، ص ۵۱۰). به هر تقدیر نوشته ای از شیخ به جای نمانده است و آنچه مانده تنها قسمتی از کتاب نورالعلوم است که مریدان شیخ در باره اقوال، احوال، کرامات و زندگی شیخ خرقانی به تحریر آورده اند که گزیده آن به همت دکتر مجتبی مینوی به چاپ رسیده است.

عطار در تذکرة الاولیاء و جامی در نفعات الانس با نویسندگان نورالعلوم متفق القولند که شیخ ابوالحسن خرقانی در تصوف به سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی اقتدا



دوجانبه آنها منجر می شود و در تذکرة الاولیاء و نورالعلوم ابوسعید از شیخ خرقان بسیار تجلیل کرده است. سوم اینکه خرقانی در این داستان بعنوان صوفی که معتقد به اندوه است - اعتقادی که وی را از معاصرینش متمایز می سازد - معرفی شده است.

اگرچه ماجرای گذشته شدن پسر خرقانی یکی از معروفترین روایات در باب درد و اندوه وی است (رجوع کنید به اسرارالتوحید ص ۱۴۸-۱۴۶)، اما اندوه خرقانی در واقع عمیق تر از اندوه ناشی از دست دادن فرزند محبوب است. برای مثال در تذکرة الاولیاء از قول خرقانی چنین آمده است: «راه خدای را عدد نتوان کرد. چندانکه بنده است، به خدا راه است. به هر راهی که رفتم قومی دیدم. گفتم: خداوند مرا به راهی بیرون بر که من و تو باشیم، خلق در آن راه نباشند. راه اندوه در پیش من نهاد و گفت: اندوه باری گرانست، خلق نتوانند کشید (تذکرة الاولیاء ص ۶۸۳). حتی بنظر می رسد که اندوه خرقانی آنچنان بوده که وی پروای سماع نداشته و تنها موردی که در مجلس سماع حضور داشته برای جلب موافقت شیخ ابوسعید بوده است (رجوع کنید به نورالعلوم، مینوی ۱۳۶۳ ش. ص ۱۳۸-۱۳۷).

از میان دیگر معاصران خرقانی که به ملاقات وی موفق شده اند، دو نام بسیار آشنا دیده می شود: سلطان محمود غزنوی و ابن سینا. روایتی که در باره سلطان محمود با خرقانی نقل شده است، علاوه بر جنبه شخصی، جنبه سمبولیک نیز دارد، بطوریکه هر کدام نماینده مکتبی و مرامی هستند و در نهایت این دیدار، دیدار سلطان و صوفی است. این روایت هم در نورالعلوم و هم در تذکرة الاولیاء آمده است. عطار بنا به ذوق شاعری شاخ و برگی به این روایت می دهد و نشر او به مراتب از نشر نویسندگان نورالعلوم شیواتر و برتر است. داستان ملاقات محمود با شیخ خرقانی به این صورت است که:

چون محمود به زیارت شیخ آمد، رسول فرستاد که: شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از غزنین بدین جا آمد، تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او در آی، و رسول را گفت: اگر نیاید این آیت را برخوانید، «قوله تعالی: و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». رسول پیغام بگذارد، شیخ گفت: «مرا معذور

شفیع آر تا حاجت برآید. گفتم: خداوندا! آن نور کی است و کجا است؟ هاتفی آواز داد که: آن نور بنده خاص است و او را ابوالحسن گویند. آن نور را شفیع آر تا حاجت تو برآید. شیخ گفت: «چون به خرقان رسیدم در بیست و چهارم روز جمله قرآن پیاموختم،» و به روایتی دیگر است که بایزید گفت: «فاتحه آغاز کن، چون به خرقان رسیدم، قرآن ختم کردم.» (تذکرة الاولیاء ص ۶۶۱-۶۶۲)

محققان تصوف، خرقانی را مانند ابوسعید ابی الخیر از پیروان بایزید و از اهل سکر می شمارند و ایشان را در برابر جنید و پیروانش که طرفدار مسلک صحونند قرار می دهند.

در نورالعلوم در باره نسبت خرقه خرقانی سخنی بیان نیامده است، ولی آنچه مسلم است شیخ خرقانی از صحبت و همنشینی پیران طریق هم عصر خویش فیض بسیار برده است. برای مثال در اسرارالتوحید روایت شده است که: «شیخ ما گفت: در آن وقت که ما به آمل بودیم یک روز پیش شیخ ابوالعباس (قصاب آملی) نشستیم بودیم، دو شخص درآمدند و پیش وی نشستند و گفتند: «یا شیخ، ما را با یکدیگر سخنی رفته است - یکی می گوید: اندوه ازل و ابد تمامتر و دیگری می گوید: شادی ازل و ابد تمامتر، اکنون شیخ چه می گوید؟ شیخ ابوالعباس دست به روی فرود آورد و گفت: الحمدلله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی. لیس عند ربکم صباح و لا مساء. اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست محدثست و محدث را به قدیم راه نیست... چون هر دو بیرون شدند، پرسیدیم که این هر دو کی بودند، گفتند یکی ابوالحسن خرقانی بود و دیگری ابوعبدالله داستانی» (اسرارالتوحید، ص ۵۶).

داستان فوق حاوی سه نکته مهم در باره خرقانی است. اول اینکه این داستان به ارتباط خرقانی با شیخ ابوالعباس قصاب اشاره می کند و این نکته از این جهت اهمیت دارد که در کتاب طبقات الصوفیة انصاری هم این موضوع تصدیق شده و آمده است که ابوالعباس قصاب، خرقانی را به جانشینی خویش انتخاب کرده و گفته بود که: «این بازارک ما با خرقان افتد» (طبقات الصوفیة، ص ۳۰۸). دوم اینکه این داستان به دیدار خرقانی با ابوسعید اشاره می کند که سرانجام به محبت و دوستی

ابوعلی سینا با جمعی عازم زیارت خرقانی که در کوه سکنی داشت، می‌شوند. در پایین کوه پیسرنی را می‌بینند و از وی سراغ خرقانی را می‌گیرند. پیسرن در جواب، از خرقانی بشدت بدگویی می‌کند و به آن جماعت توصیه می‌کند که بازگردند اما بنا به اصرار ابوعلی آن جمع به راه خود ادامه می‌دهند تا آنکه در راه به زن خرقانی برخورد می‌کنند و از وی جوپای احوال خرقانی می‌شوند. زنش نیز به خرقانی توهین میکند و از وی بعنوان شخص فاسدی یاد می‌کند و آنان که به زیارت شیخ خرقان آمده بودند باردیگر عزم بازگشت می‌کنند و می‌گویند کسی بهتر از عیال او نمی‌تواند در مورد خرقانی قضاوت کند. اما باز بنا به پافشاری ابوعلی، آنان به سفر خویش ادامه می‌دهند تا بالاخره در صحرا به خرقانی برخورد می‌کنند در حالیکه شیری بار وی را بر پشت حمل می‌کرد. جمع مسافر از دیدن این صحنه دچار حیرت می‌شوند و خرقانی چون به نزدیک آنها می‌رسد می‌گوید: «تا ابوالحسن بار خلق نکشد، شیر باربری او نکند.» (نورالعلوم ص ۱۳۶-۱۳۵).

نکته قابل توجه در باره این روایت و بسیاری دیگر از این روایات در باره حسن خرقانی سلوک اوست نه کرامت او، زیرا اگر تنها کرامت شیخ مورد نظر بود، کافی بود که نقل کنند دیدند شیری باربری شیخ ابوالحسن خرقانی را می‌کرد. خود شیخ در باره کرامت چنین می‌گوید: «و گفت هزار منزل است بنده را به خدا، اولین منزلش کراماتست، اگر بنده مختصر همت بود به هیچ مقامات دیگر نرسد.» (تذکره الاولیاء ص ۶۹۷)

کلام خرقانی حاوی نکات دلنشین و ظریف عارفانه است و می‌توان گفت که نکته مهم در تعالیم خرقانی دعوت خلق به نیستی و انکسار است چنانکه می‌گوید: «همه خلق در آن اند که چیزی آنجا برند که سزای آنجا بود، از اینجا هیچ چیز نتوان برد، از اینجا، آنجا چیزی برند که آنجا غریب بود و آن نیستی بود» (تذکره الاولیاء ص ۶۹۹) یا در جایی دیگر می‌گوید: «راه دو است یکی راه هدایت است و دیگر راه ضلالت. آنچه راه ضلالت است آن راه بنده است به خداوند و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده. پس هر که گوید: بدو رسیدم، نرسید و هر که گوید: بدویم رسانیدند، رسید.» (کشف‌المحجوب هجسوری ص ۲۰۴-۲۰۵) و در جایی دیگر در جواب این

دارید»، این آیت برو خواندند، شیخ گفت: «محمود را بگوئید که چنان در اطیعواالله مستغرقم که در اطیعواالرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد.» رسول پیامد و به محمود بازگفت. محمود را رقت آمد و گفت: «برخیزید که او نه از آن مردست که ما گمان برده بودیم».... چون از در صومعه در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد، اما برپای نخواست. پس روی به محمود کرد و در ایاز ننگرید. محمود گفت: «برپا نخواستی سلطان را؟ و این همه دام بود؟» شیخ گفت: «دام است اما مرغش تو نه‌ای.» پس دست محمود بگرفت و گفت: «فرا پیش آی، چون تو را فراپیش داشته‌اند».... محمود گفت: «مرا دعا بکن.» گفت: «خود در این گه دعا می‌کنم: اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات.» گفت: «دعاء خاص بگو.» گفت: «ای محمود عاقبت محمود باد.» پس محمود بدره بی زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرص جوین پیش نهاد. گفت: «بخور.» محمود همی خاوید و در گلویش می‌گرفت. شیخ گفت: «مگر حلقت می‌گیرد؟» گفت: «آری.» گفت: «می‌خواهی که ما را، این بدره زر تو گلو ما بگیرد؟ برگیر که این سه طلاق داده‌ایم».... پس در وقت رفتن شیخ او را برپا خاست. محمود گفت: «اول که آدمم التفتات نکردی، اکنون برپای می‌خیزی؟ این همه کرامت چیست؟ و آن چه بود؟» شیخ گفت: «اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی و به آخر در انکسار و درویشی می‌روی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو برنخاستم. اکنون برای درویشی بر می‌خیزم.» (تذکره الاولیاء ص ۶۷۰-۶۶۹).

ملاقات ابوعلی سینا و خرقانی در داستانی روایت شده است که نکته اساسی آن تحمل و سلوک خرقانی در مقابل ناسزاهای زن و نزدیکانش می‌باشد و ظاهراً چون مطلبی درباره گفت و شنود ابوعلی سینا و خرقانی عنوان نشده است، وجود ابوعلی سینا در این روایت اتفاقی به نظر می‌رسد. این روایت به سه گونه متفاوت بازگو شده است. در نورالعلوم جمعی به زیارت شیخ می‌رفتند که ابوعلی سینا هم یکی از آنها بوده. در تذکره الاولیاء ابوعلی سینا به زیارت شیخ می‌آمده و بالاخره در مشنوی، مولوی مریدی گمنام را جانشین ابوعلی سینا می‌کند. داستان برخورد ابوعلی سینا و خرقانی از این قرار است که

# چرا؟

نقل از کتاب روانشناسی تصوف  
تالیف دکتر جواد نوربخش

پیران طریقت را روش این بود که در اثنای گفتگو با مریدان و استماع رؤیاهای آنان به محتوای ذهنی ایشان پی می بردند و دشواری های باطنی آنان را در لابلائی سخنان آنان می شناختند، همانگونه که روانکاوان امروز در تداعی آزاد و تعبیر رؤیاها، چنین کاری را انجام می دهند. حکایت زیر نمونه ای از آن موارد است:

«مانا شنوده باشد که درویشی در پیش شیخ خویش - چنان دانم که شیخ محمد حمویه بود - رحمة الله - خوابی می گفت. در اثنای سخن بگفت: که شیخ با من سخن می گفت. من گفتم: چرا؟ شیخ روی از وی بگردانید و مدت يك سال با وی خوش نشد. آخر درویش را طاقت نماند، گفت: شیخ، مرا بیش از این طاقت نیست، و نیز گناه خود فهم نمی توانم کرد! شیخ فرماید تا از کدام گناه عذر می باید خواست؟ شیخ گفت: فلان روز خوابی گفتمی، لفظ چرایی یاد کردی، اگر چرا را در خاطر تو جای نبود، در جواب از تو گفته نشدی.»

— مکتوبات عبدالرحمن اسفراینی با علاء الدوله سمنانی

سوال که «تو خدای را کجا دیدی؟»، خرقانی پاسخ می دهد که «آنجا که خویشتن ندیدم.» (تذکرة الاولیاء ص ۶۹۸)

راز و نیاز خرقانی که بصورت گفتگو و گاه مجادله وی با خداوند عنوان شده است، نشانه صدق و عدم هراس وی از کشف حقایق وحدت وجودی عرفانی است. برای مثال در تذکرة الاولیاء (ص ۶۷۲) آمده است که: «نقلست که شبی نماز همی کرد، آوازی شنود که، "هان، بوالحسن خواهی که آنچه از تو می دانم با خلق گویم تا سنگسارت کنند؟" شیخ گفت: "ای بار خدای، خواهی از آنچه از رحمت تو می دانم و از کرم تو می بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ کس سجودت نکند؟" آواز آمد: "نه از تو، نه از من."»

شیخ خرقان چنان در یکتاپرستی پرباجا و استوار و در عشق الهی مستغرق بوده که گفتار و رفتارش حتی سالها بعد از وفات او شهرة خاص و عام بوده است. داستان زیر نمونه زیبایی از عشق صوفیانه خرقانی است که در قالب رؤیای یکی از مریدانش بیان شده است. داستان به این صورت است که، بعد از وفات خرقانی یکی از مریدانش وی را در خواب می بیند و از وی می پرسد که، «حق تعالی با تو چه کرد؟» خرقانی جواب می دهد: «نامه ای به دست من داد. گفتم: مرا به نامه چه مشغول می کنی؟ تو خود پیش از آن که بگردم دانسته ای که از من چه آید و من خود می دانستم که از من چه آید. نامه به کرام الکاتبین رها کن که چون ایشان نبشته اند ایشان می خوانند و مرا بگذار نفسی با تو باشم.»

## فهرست منابع

- انصاری، عبدالله. (۱۳۴۱ ش.). طبقات الصوفیه، به تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی، کابل.
- جامی، احمد. (۱۳۳۶ ش.). نجات الانس من حضرات القدس، به تصحیح و مقدمه مهدی توحیدی پور، تهران.
- عطار، فریدالدین. (۱۳۴۶ ش.). تذکرة الاولیاء، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران.
- محمد بن منورین ابی سعید میهنی. (۱۳۵۴ ش.). اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با مقدمه و تصحیح دکتر ذبیح الله صفا، تهران.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی. (۱۳۱۵ ش.). مثنوی معنوی، به تصحیح و مقابله محمد رضانی، تهران.
- مینوی، مجتبی. (۱۳۶۳ ش.). احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، به ضمیمه منتخب نورالعلوم، تهران.

# صوفی آزادده

گرچه پای رفتنم زینجا به جایی لنگ نیست  
می ندانم، مانده اندر خاکِ ماهانم چرا

## ع - ا - م - کرمانی

ساعتی بعد در داخل مزار نشست و در خودم بودم که بازگشت. پوستینی بلند بر دوش داشت و دستمال پیچی در دست، پیش از آن که فرصت سخنی داشته باشم، آن دو را کنارم گذاشت و با این سخن که: «اگر لازم شد استفاده کن»، با اشاره سر خداحافظی کرد و شتاب زده بیرون رفت.

با همه شور و حال و گرمی شیدائی و توان جوانی، نیمه شب که وجودم آهنگِ یخ زدن داشت، به داخل پوستین خزیدم و سحرگاهان از سیب زمینی پخته و نان و سبزی تازه ای که در دستمال پیچ بود، استفاده کردم. پیش از طلوع آفتاب هم که با نوای مرغانِ باغ هم صدا شده و پوستین بر دوش در باغ مزار

محمود آزادپور، صوفیِ آزاده بود و بیشتر مردم دیارِ ما، او را می شناختند که شهردارِ ماهان بود و به راستی آزاده و افتاده و مهمان نواز. وظیفه خود را از سرِ خلوص و مبنای محبت انجام می داد و نه به نام شهردار، که به عنوان یک انسانِ آزاده، هرشب همه جا را سر می کشید و تازه واردانِ به ماهان را که - هرکه بودند و از هرجا آمده بودند - به هرحال سری به مزارِ شاه نعمت الله ولی می زدند، مشکل گشا بود و پذیرا، تا مبدا کسی در دیار او سرگردان و بی نان و جا باشد.

سی و چند سال پیش، جوان بودم و شوری در سر داشتم، به قصد زیارت شاه و بیتوته ای شبانه بر مزار او، تنهای تنها راهی ماهان شدم. دم غروب منتظر بودم خلوت تر شود و مطلب را با سرایدار بگویم و پیش از آن که در را ببندد، داخل مزار باشم و شبی را با سید تنها بمانم.

در گوشه ای ایستاده و به سروهای آزاد مزار خیره شده بودم که دستی بر شانه ام خورد و چون سربلند کردم، او بود. با همان لبخندِ خاص که آشنا بودم و همان چهره که سبیل سفید، در آن زینت و جاذبه ای در خور توجه داشت.

چون نمی خواستم کسی از بیتوته شبانه ام باخبر شود، کوشش کردم به صورتی دست به سرش کنم ولی موفق نشدم که اصرار داشت به خانه اش بروم. از آنجا که رفتنی نبود و با پشتِ کارش آشنا بودم، ناچار برنامه ام را گفتم و از او خواهش کردم به حال خویشم بگذارد و پی کارش برود.

زمستان بود و مردِ خدا اعتقاد داشت که در هوای سردِ داخل ساختمانِ مزار، شب به روز آوردن خطرناک است و سرمای نیمه شب بیداد خواهد کرد. توصیه می کرد آن کار را به تابستان موکول کنم که چون نتیجه نگرفت خداحافظی کرد و با سرعت رفت. سر راهش به خدمه مزار سفارش لازم را کرده بود، که به سراغم آمدند و ترتیب مقدمات بیتوته را دادند.



زنده یاد، صوفی آزاده محمود آزادپور، آغاز ۱۲۸۳ - انجام ۱۳۴۸ هجری شمسی

می چمیدم، با همان لبخند پیدا شد، در بغلم گرفت و صوفیانه دست و روی هم را بوسیدیم. در آن حال و هوا ساعتی قدم زدیم و از هر دری سخنی پیش آمد، با محبت و معنویت از بیتوته من سخن گفت و این که حال و هوای جوانی را به یادش آورده بودم.

از پدرش که مردی روحانی بود، برایم حکایت کرد و دانستم که درس و بحث را به جای مدرسه، پیش پدر آموخته و نکته ها و راز و رمز عارفانه بسیاری اندوخته است.

او عاشق و دل بسته ماهان بود و آن شهر کوچک و یا به قول خودش ده بزرگ را با همه مسائل و مشکلاتش، به خاطر علاقه و ارادت بی ریایش به حضرت شاه نعمت الله ولی، دوست می داشت و حاضر نبود کار و شغل بهتری را قبول کند و خدمت به مردم ماهان و یا به عقیده قلبیش "پایتخت عرفان و تصوف" را بر هر کار دیگر ترجیح می داد.

او که شیفته تصوف بود و از جوانی در این زمینه مطالعاتی داشت، نخست مجذوب مونس علی شاه ذوالریاستین شد و به حلقه صوفیان نعمت اللهی درآمد و پس از رحلت او به پیروپریت دکتروجرادنوربخش سر سپرد و در مدتی کوتاه چنان معنویت پیدا کرد که اجازه ارشاد یافت، شیخ خانقاه نعمت اللهی ماهان شد و لقب فقری آزاد علی گرفت.

همیشه پیشه من بوده عشق ورزیدن و زین مرام بر اقرانم افتخاری بود بر آن بدم به همه عمر تا که برگیرم اگر به دوش ضعیفی نهاده باری بود به جز به راه حقیقت نمی زدم گامی

چه گاه گاه به دستم سر مهاری بود چند سالی بود که مردم ماهان او را به شهرداری انتخاب کرده بودند و او شب و روز

چیران شده است کشوری از شهر بار  
 بسوت مات دیده و دلها کار کارم  
 سگین بود همه کلستان معرفت  
 از کت کونی باد بهب ر ب م  
 باور داشت عقل که در مدتی ظل  
 تحت لوای عشق در آید حسار ب م  
 یارب چه حکمت است که گردیده نور بخش  
 بر قرص ماه ظلمت شبهای تار ب م  
 صاحب دلی مگر بدر آورده سیر ب م  
 باشد تو بخش سبب افتخار ب م  
 ست و خراب دوش بدیدم فلذ می  
 کو میواخت از سر اخلاص تار ب م  
 پریدم ای عزیز گرفتار کستی  
 و خباچه میکنی سبز سگداز ب م  
 گفها که عاقبتیم و همسای اولی  
 در جستجوی شاد شب زنده دار ب م  
 تار سنامی سلسله نعمت الهی  
 باشد مسیح سرور دولت شعار ب م  
 نه اهل زید بلکه حسنه با بیان کشند  
 هر خطه رخت خویش کنج دکنار ب م  
 ای شه زلال حقیقت کناروی  
 منظور تو عمل شود از جویبار ب م  
 صلاح کوی باده فروشان عاقبتیم  
 حاصل کنیم مقصد خود از دیار ب م

آزاد اگر که شعر تو نغز است عجب آ

لطفش بود ز بهت آموزگار ب م

محمود آزاد پور «آزاد علی» در روزگاری که جناب دکتروجرادنوربخش در بم سکونت داشت و پس از رحلت حضرت مونس علی شاه ذوالریاستین، صوفیان دسته دسته برای تجدید عهد روانه این شهر بودند و سر راهشان در ماهان هم توقفی داشتند و به زیارت مزار شاه نعمت الله ولی می رفتند، پذیرای درویشان بود و غزلی پرشور و حال بدین مناسبت سروده که - به خط زیبای دخترش زهت نوشته شده - عیناً چاپ می شود.

ساعتی هم که بود، به ماهان می رفتم و او را می دیدم که گفته بودمش: «بی دیدار او زیارت ماهانم کامل نیست.»  
براستی دلی پاک و مصفا داشت و اهل عشق و محبت بود و کسی را ندیدم او را بشناسد و احترامش نکند و جانی نبودم که از او یاد شود و فردی به بدگوئی یا شکایت بنشیند، که سرمایه مردان حق نام نیک است که برتر و بهتر از سرای زرنگار عنوان شده. او صوفی آزاده و عاشقی بود که به صوفیان عشق می ورزید و تصوف را مکتب انسانیت و خانقاه را کانون انسان سازی می دانست و رندان در خدمت میخانه بود:

خدمت میخانه را رندان کنند تا که داروی بقا ارزان کنند  
شادروان آزادپور که به حق لقب "آزادعلی" شایسته اش بود، عمر و جوانی را در خدمت مردم ماهان گذاشت، او شهرداری ماهان را به وجود آورد و بیش از ۱۸ سال شهردار ماهان بود، آن هم شهرداری که منتخب و مورد علاقه و احترام مردم بود و دولت مردان هم به او اعتماد و احترام داشتند و شایسته مشاغل بالاتر می دانستند.

زنده یاد آزادپور مقام دیگری که داشت ریاست افتخاری خانه انصاف بود و ازین بابت به حق نشان عدالت گرفت، هرچند که او پیش از پیدایش خانه انصاف هم وظیفه ریش سفیدی و حل و فصل دعای مردم را عهده دار بود.

روزی "ریاضی شاعر کرمانی" شکوائیه منظومی برای رئیس خانه انصاف فرستاد و شکایت کرد که: در ماهان، دزدی طرار، روز روشن، دل او را ربهوده و با خود برده، قصد جانش هم دارد. او بعد از دادن نشانی های دلبر تقاضا داشت که آزادپور رئیس خانه انصاف، به حمایت او برخیزد و دل دزدیده را از دلبر بستاند و بازپس دهد. آزادپور در پاسخ "الله عشق" را سرود و برای شاعر فرستاد که حاوی نکات ادبی و عرفانی جالبی است.

یادش به خیر و روانش شاد باد

صادقانه برای عمران و آبادی آن ده بزرگ - که دوست داشت صفا و طراوت روستائیش را حفظ کند - زحمت می کشید و از همه آشنایی ها برای ماهان بهره می گرفت.

می دانستم در میان طبقات مردم و حتی رجال مملکت، شهرت بسیار دارد و همه به فضل و کمالش واقفند و بارها مشاغل بهتری به او پیشنهاد کرده اند که نپذیرفته است.

وقتی که مطلب را مطرح کردم خندید که: «من دل به ماهان داده و پای در گل آنم، آشنای مردم این دیارم و به مهر و محبت آن ها خو کرده ام که این همه را با بهشت هم معاوضه نخواهم کرد که ترک جنت ماهان میسر نیست.»

بارها او را دیده بودم که برای رواج کار خلق الله در این اداره و آن برزن در تکاپوست و از خودش مایه می گذارد تا گره از کار فروسته ای بگشاید. با این همه یادآور بود که:

«پیشینیان برای تزکیه و تصفیه، خودشان را در اطای محبوس می کردند که با تضعیف جسم، جان را تقویت کنند و هزارمن ادعا داشتند که کف نفس کرده اند. این قبیل ریاضت کشیدن، از همه ساخته بود. اما آن که بتواند در این اجتماع زندگی کند و در خدمت به انسانیت گام بردارد، تسلیم باشد و

همه را به یک چشم ببیند و مخلوق حق بداند و از نیک و بد رنجیده خاطر نشود کیست؟ به اعتقاد من ریاضتی از این بالاتر نیست.»

سختش کنایه و پندی داشت که دریافتم، روانه خانه او شدیم و ساعتی نشستیم و برایم از سروده های خودش خواند. او در گونه های مختلف شعر طبع آزمایی کرده و به مناسبت قصایدی محکم و بلند ساخته و برای دلش غزلیاتی پر سوز و ساز پرداخته بود.

تا کرمان بودم، آزادپور را میدیدم و با توجه به علاقه ای که پیدا شده بود، هر بار سروده ای تازه برایم می خواند و حال می کردیم. از کرمان هم که رفتم هر زمان سری به شهر یار می زدم، برای

حالی خراب و مجمل آبادم آرزوست  
بر چند خام خسته و مجوردنی رزم  
دارم عجب زخیری نفس بواوس  
منور دست آرم و در فاسد برگی  
تا بهره در زکشته آید خود شوم  
خواص بحر کرم و شایح تید و هم  
حسرت برم بر مردم گشت هم خیز  
خوبان بپوشه صید دل این کند  
نون و فامزده شد عسر و حزن

گرفت راه میگذارد آرزوست

یکدم نفس کشیدن آرزوست

## الهه عشق

دوش فراشِ خانه انصاف  
گفت در حوزه قضایی ما  
از ریاضی، روده اند دلی  
هر شرر را هزار ناله و آه  
الغرض از گزارشِ مخصوص  
سوی خانه به راه افتادم  
ثبت کردم اسامی چندی  
در تفکر که چون به دست آید  
زدی دل، نه کار آسانی است  
دل متاعی است پر ز ارج و بها  
گوهر دل کسی نمی داند  
کی فتد دست اهرمن خویان  
هست دل خانه خداوندی  
با توجه به قدر و قیمت دل  
خانه و باغ و گلستان و چمن  
جمله را با فراستی معقول  
تا رسیدم به خانقاه، آنجا  
ناگهان از سرای درویشان  
قد، چو سرو سهی و لیک روان  
زلف، چون اژدهای قهرآلود  
چشم نه، بلکه یک جهان آشوب  
لب چون غنچه برگشود از هم  
تو و کوی صفا و فقر و فنا  
زاهدی، نه فقیه مدرسه ای  
پس به ظلمات بی نشانه ما  
گفتم: ای دلبر همایون فال  
نیستم مست و جاهل و نادان  
دوش از ما دلی به غارت رفت  
دل به چنگ آرم و سپس بدهم  
زین سخن ماهرو چنان خندید  
کرد اشارت به من که داخل شو  
تا حواست به جای خود آید

زاتفاقی عجیب داد خبر  
گشته ظاهر خیانتی دیگر  
که در او بوده صد هزار شرر  
که جهانی کنند زیر و زبر  
شدم از کم و کیف مستحضر  
دست بردم به خامه و دفتر  
که همیشه بدند زیر نظر  
آن جفا پیشه ستم گستر  
که برآید ز اهل فتنه و شر  
دل بود باعث وجود بشر  
قیمتش غیر خالق اکبر  
نکند رخنه اندر او کافر  
که پس اسرار را بود مضمهر  
رو نهادم به دشت و کوه و کمر  
هم کلیسا و مسجد و معبر  
سیر کردم ولی بدون اثر  
که مساوی است بنده و سرور  
شد برون لعبتی نکو منظر  
روی تابان مثال قرصِ قمر  
حلقه حلقه به گرد پشتک زر  
نه دهان، بل قرابه ای اشکر  
گفت: جانا تو را بخیر سفر  
تو و این راه پر زخوف و خطر  
نیستی هم سپاهی و افسر  
به چه کار آمدی بدون خضر  
وی به درگاه تو شهان چاکر  
نه چو شیخ اهل مسجد و منبر  
«ی روم تا شناسم آن دلبر  
طبق قانون به مرتکب کیفر  
که فتادم از آن به بوک و مگر  
در خرابات و نوش کن ساغر  
نزنی مشت بر سر نشتر

جز به شرط ادب منه گامی  
امر او برد مرا به درون  
محفلی دیدم و در آن محفل  
همه سرگرم ایزد یکتا  
همه ساجد به درگاه مسجود  
دیدم آن جا هزار خرمن دل  
گفت: اینک تو این دل و این من  
غرق دریای نیستی گشتم  
چون غریبان غنوده در کنجی  
گفتمش: کی تو را زمن بردند  
آن زمانی که ما و من رفتند  
گاه تکرار ذکر الاله  
ناگهان سست گشت اعضا  
قوة ناطقه ز کار افتاد  
خواستم تا که برکشم نعره  
پس به آهنگ خسته پرسیدم  
بیش ازین طاقت و توانم نیست  
گفت هشدار الهه عشقم  
من فکندم در آتش ابراهیم  
شب معراج همسفر بودم  
من علی را معاونت کردم  
از من ایجاد این جهان گردید  
رونق کار عاشقان ز من است  
گرکه نیروی من وجود نداشت  
مایه حسن یوسف از من بود  
گرد شمع وجود من گردند  
عشق بود از به سینه سینا  
عشق عیسی به چرخ چارم برد  
بردن دل هماره کار من است  
چون بدینجا رسید صحبت ما  
شدم از کار خویش شرمنده  
از پی دل دگر نخواهم رفت  
گویم اینک به پاسخ شاکی  
نیست در حد خانه انصاف  
هستی ار بر تظلمت باقی

که نیایی از آن زیان و ضرر  
جز اطاعت نبود چاره دگر  
بس روان ها به صورت پیکر  
همه محرم چو وادی مشعر  
همه عارض به حضرت داور  
همه خوشبو بسان ناقه تر  
گر توانی میان بیند و ببر  
تا دل خویش دیدم آنجا در  
درهم از روزگار افسونگر  
گفت هنگام شور و حال دگر  
با تو دل بود و شعله آذر  
بعد لا گفتن و تکاندن سر  
روح از تن پرید و عقل ز سر  
خسته شدرفته رفته حس بصر  
لیک با من وفا نکرد جگر  
کیستی ای به رخ مه انور  
آه ازین بخت و داد از این اختر  
من شهان را به سر نهم افسر  
من شکستم بتان به ضرب تبر  
همه جا با جناب پیغمبر  
تا که شد میر و فاتح خیبر  
ورنه اسمی نبد ز جن و بشر  
باختر هست یا بود خاور  
هرچه جز غم همه هبا و هدر  
شد زلیخا به امر من مضطر  
عشقبازان چو ذره تا محشر  
دید موسی شراره ای به شجر  
واندر آنجاش داد جا و مقر  
این بود کار من الی آخر  
نیمی از شب گذشت و گشت سحر  
آه از این سوز و ذنب لایقفر  
عبث است و نمی رسد به ثمر  
آن دل، آن دلربای غارتگر  
پانهد از گلیسم بالاتر  
عرض حاجت به کردگار ببر

بس کن «آزاد» حدیث عشق و مخوان

گرچه نبود سخن ازین خوشتر

# دیگ جوش

از: د. قلندر

آسان تر است، چه اولاً ذکر جلی معمولاً در تاریکی محض صورت می گیرد و این باعث می شود که صوفی به اطراف خود کمتر توجه داشته باشد و دوم اینکه تمام صوفیان هم صدا و با آهنگ و ریتم خاصی به گفتن ذکر می پردازند و این باعث می شود که در صوفی شور و حالی بوجود آید و این شور و حال توجه صوفی را به معنی ذکر بیشتر می کند و وی را از عالم من و ما دور می سازد.

اصولاً تکرار عبارتی در باره خداوند و یا تکرار نام خداوند با توجه به معنی آن عبارت یا نام، باعث وحدت توجه صوفی می شود و صوفیان به مضمون، بس که نشست روبرو با دل خو پذیر من

دل بگرفت سرسر عادت و خلق و خوی او سعی می کنند که با توجه به معانی مختلف اسامی خداوند، دل خود را به خلق و خوی الهی مزین کنند.

مراسم دیگ جوش به این صورت آغاز می شود که ابتدا صوفیان در حلقه ای به دور هم جمع می شوند و در سکوت محض به ذکر خفی می پردازند تا وحدت توجه ای پیدا کنند و یا به عبارتی از عالم کثرت دور شوند و به عالم وحدت راه یابند.

در مجلس دیگ جوش، صوفیان تا آنجا که ممکن است نزدیک یکدیگر و بصورت دوزانو و یا چهارزانو می نشینند و این برای این است که نزدیکی ظاهری باعث ایجاد نزدیکی باطنی بین صوفیان شود تا بتدریج صوفی احساس یکی بودن با بقیه صوفیان کند و این اعتقاد صوفیان که، "وجود یکی است" برای او محسوس تر شود. بعد از مدتی، پیر و یا شیخ

دیگ جوش در لغت به معنای طعامی است که برای فقیران طبخ کنند (فرهنگ دهخدا) و در اصطلاح صوفیان طعامی است که در خانقاه برای مجموع درویشان آماده کنند و غالباً این در وقتی است که سالک و مریدی نو را بطریقت پذیرند.

یکی از پیمان هایی که در سلسله نعمت الهی صوفی در بدو ورود به دنیای فقر می بندد، برگزار کردن دیگ جوش است. برای صوفی دیگ جوش نشانگر حالت درونی اوست که آماده است تا خود را فدای دوست سازد و به این خاطر همانطور که ابراهیم به فرمان حق گوسفندی را بجای اسماعیل قربانی کرد، صوفی نیز گوسفندی را طبق آداب و رسوم ویژه ای آماده می سازد تا بین صوفیان تقسیم شود. این آداب و رسوم ویژه دیگ جوش معنای خاصی دارد که در زیر به شرح آن می پردازیم.

در سلسله نعمت الهی، صوفی برای تصفیه نفس، اکثر اوقات خود را به ذکر خفی می پردازد. ذکر خفی، آنچنان که از نامش پیداست، تکرار و یا به عبارتی تنفس نام خداوند است به طریقی که مسموع دیگران واقع نشود. اما تنها موقعی که درویشان نعمت الهی در حضور پیر و یا شیخ خود به ذکر جلی می پردازند در مراسم دیگ جوش است و آن به این صورت است که صوفیان در تکرار عبارتی در باره خداوند و یا یکی از اسماء خداوند با پیر خود هم آواز می شوند. مقصود از ذکر جلی و یا خفی برای صوفی، فراموش کردن نفس است و توجه به خداوند و لازمه ذکر گفتن، داشتن صدق است و وحدت توجه و ایجاد چنین وحدتی در ذکر جلی برای صوفی به مراتب



ادب را در مقابل پیر می‌بوسند و سفره را که از چلووار است پهن می‌کنند و اول نمک و بعد نان را می‌آورند. نان و نمک کسی را خوردن، اصطلاح جوافردان است و آن بدان معناست که کسی که نان و نمک دیگری را خورده، نسبت به آن شخص تا آخر عمر وفا دار است و برای صوفی نان و نمک سمبل پیمان‌های او با خداوند است، چنانچه سنائی فرماید:

عهدهای قدیم را یاد آر حق نان و نمک فرو مگذار  
بعد از آن گوشت را که در همان روز با حبوبات مختلف پخته شده به حضور پیر می‌آورند. صوفیان به پیروی از پیر به سجده می‌روند و شکر نعمت را بجا می‌آورند. سپس پیر با صوفی که دست راست او نشسته است "صفای درویشی" می‌کند. "صفای درویشی" به این صورت است که صوفیان با گفتن نام خداوند، دست یکدیگر را می‌بوسند و بر پیشانی می‌گذارند و این نشانه برابری، یکی بودن و محبت بین صوفیان است. صوفی که با پیر صفا کرده نیز به نوبه خود با صوفی دست راست خود "صفای درویشی" می‌کند و به این طریق تمام صوفیان این کار را انجام می‌دهند تا حلقه محبت بسته شود و صوفی که دست چپ پیر نشسته، با پیر "صفای درویشی" را انجام می‌دهد.

بعد از خاتمه "صفای درویشی" صوفیان برای بار دوم، برای شکر نعمت به پیروی از پیر به سجده می‌روند. سپس پیر برای يك يك درویشان از دیگ جوش لقمه‌ای تهیه می‌کند که توسط خدمتگزاران دیگ جوش میان صوفیان تقسیم می‌شود و باز پیر به همراه درویشان سجده شکر را انجام می‌دهد.

در طی این مراسم بجز تکرار نام خداوند، صدای دیگری شنیده نمی‌شود. بعد از تقسیم دیگ جوش، صوفیان با اجازه پیر شروع به غذا خوردن می‌کنند و بعد از اینکه همه غذا خوردنشان تمام می‌شود، به اشاره پیر، خدمتگزاران دیگ جوش سفره را جمع می‌کنند. معمولاً سعی می‌شود که جمع کردن سفره دیگ جوش توسط يك يا دو نفر صورت گیرد و تفویض این خدمت ویژه درویشان سابقه دار است، چه خدمت درویشان افتخاری است که همه کس لایق آن نیست.



وارد حلقه می‌شود و همه به احترام پیر بر می‌خیزند و با هم و یکصدا با بردن نام خداوند از وی همت و مدد می‌طلبند. با نشستن پیر، بقیه نیز می‌نشینند و مراسم ذکر به دستور پیر آغاز می‌گردد. در اینجا ممکن است که به اشاره پیر، قبل از شروع ذکر جلی، اشعاری خوانده شود که صوفیان را برای هدف این مراسم که از خود گسستن است، آماده‌تر سازد و زمانی که پیر موقعیت را مساعد بداند، ذکر خاصی را بنا به موقعیت مجلس با ریتم و آهنگی موزون آغاز می‌کند و سایر درویشان نیز به متابعت پیر کوشش می‌کنند که ذکر را با همان ریتم و آهنگ هم صدا تکرار کنند.

معمولاً قبل از شروع ذکر هیچکس از ذکر می‌پرهیزد در مجلس دیگ جوش تجویز می‌کند، اطلاعی ندارد و دلیل این آنست که اولاً تأثیر ذکر که فی‌البداهه گفته شود، عمیق‌تر و بیشتر از ذکر است که از قبل برنامه‌ریزی شده باشد و دوم اینکه پیر بنا به فراخور حال مجلس تجویز ذکر می‌کند.

در تکرار ذکر جلی، صوفیان سعی می‌کنند که حتی المقدور با جمع هم صدا و هم آهنگ باشند، بطوریکه آواز فرد چنان در آواز جمع محو شود که صوفی حتی صدای خود را نشنود تا بتواند خود را کاملاً فراموش سازد، چه اگر صوفی نتواند با دیگران هم آهنگ و هم صدا شود، آواز ذکر او نه تنها باعث توجه صوفی به خودش می‌شود، بلکه همچنین باعث سلب وحدت توجه دیگران نیز می‌گردد.

مدت ذکر نامعلوم است و پیر یا شیخ بنا به مقتضای مجلس بعد از مدتی با گفتن مناجاتی به درگاه خداوند به ذکر خاتمه می‌دهد و بعد از آن چراغها روشن می‌شود و صوفیانی که برای خدمتگزاری در مراسم دیگ جوش توسط پیر انتخاب شده‌اند، مراسم سفره دیگ جوش را آغاز می‌کنند.

ابتدا یکی از صوفیان با آفتابه لگن پیش می‌آید، زمین ادب را می‌بوسد و از دست راست پیر شروع می‌کند و يك يك درویشان دست او را می‌بوسند و او نیز دست آنها را می‌بوسد و در دستشان آب می‌ریزد تا قبل از صرف طعام، صوفیان دست خود را بشویند. پیر آخرین نفری است که دست خود را می‌شوید و این نشانه انکسار و نیستی پیر است.

سپس دو نفر که مأمور انداختن سفره دیگ جوشند، زمین

# گلشای ایرانی

\*\*\*\*\*

## صف مژگان

در دل ما غیر آه راه ندارد  
 آه بجز سینه جایگاه ندارد  
 عاشق شیدا ز مال و مکتب دنیا  
 جز غم هجران یار آه ندارد  
 لاله سر از خاک عاشقان به در آرد  
 تربت عاشق جز این گیاه ندارد  
 دل به سر زلف یار اگر شده پابند  
 عاشق بی عقل و دین گناه ندارد  
 با صف مژگان شدست فاتح دل ها  
 هیچ امیبری چنین سپاه ندارد  
 هست گدا همنشین شاه در این کوی  
 بزم محبت گدا و شاه ندارد  
 شمع رخت تا که نوربخش دل ماست  
 خانه دل حاجتی به ماه ندارد  
 دل بخرابات بست «اشک» چو دانست  
 پیر خرابات بارگاه ندارد  
 حمید مظهري «اشک کرمانی»

## دستان

هرکه شد خاک نشینت ز سر جان برخاست  
 همچو گرد از قدمت، بی سر و سامان برخاست  
 نه من و موی تو در حلقه عشقیم سیاه  
 هرکه افتاد به پای تو پریشان برخاست  
 تیره تر کرد مرا روز و حدیثی است عجیب  
 آفتابی که از آن چاک گریبان برخاست  
 چشمت این شیوه خونین نه همین با ما کرد  
 فتنه زین ترک سیه مست فراوان برخاست  
 فریدون معمار - تهران

چیت آن جسد اندیشه که در جام منجمه  
 شایسته کن، فاصیحت امزل  
 کیت آن طایر قدیمی کند سیر ملک  
 ایله سر بر دیوار ششم میگوید  
 کیت این مبلیل آواره گم کرد دیبا  
 کیت این ارباب نام نشان به دست  
 خرم نیت که او کیت ملی میدانم  
 چند روزیش شد این قالب مرطوب  
 ارفضامن نیمه بل بهر بود من از ازل  
 بی نشانی که به نذر بر او نام منت  
 لوح کتوم سر غار و سر انجام منت  
 پای بیام فلک ارمی هم نام منت  
 از کجا آمده وز چیت که در اجم منت  
 روز و شب نغمه گرا روز به نام منت  
 مازده از راه حرم بسته به اهرام منت  
 قاصدی از بر آن یار دار نام منت  
 هر سوری در گذر کوه ایلم منت  
 این همه ما و منی حاصل او نام منت  
 سیمون و تیریدی (از غزل کانی)

## همت اوست

عرصه کون و مکان دایره طلعت اوست  
 بحر و ارون فلک رشحه ای از رحمت اوست  
 جلوه اوست عیان در همه آثار وجود  
 گردش گوی زمین از اثر صنعت اوست  
 حشمت و جاه سلیمانی ما درد کشان  
 همه در سایه هم صحبتی و خدمت اوست  
 گنج قارون چه بود در نظر سالک عشق  
 برتر از طارم گردون قدر حشمت اوست  
 منگر خرقه درویش به ظاهر ای دل  
 برتر از چرخ برین مرتبه رفعت اوست  
 راز هستی همه از پیر خرابات پیرس  
 نظر راهروان را همه بر رحمت اوست  
 دستگیری کند از راهروان پیر طریق  
 توشه راهرو دیر مغان «همت» اوست

## مے کشم

گرچه از دور زمان رنج فراوان می کشم  
 با مشقت گرچه بار این تن و جان می کشم  
 سالها در آتش هجر و فراقش سوختم  
 تشنه کامی را سوی دریای عمان می کشم  
 غسل در خون جگر کردم نه در اشک روان  
 می ز جام پر زخون با روی خندان می کشم  
 مستمندم بر در دولتسرای پیر عشق  
 خویش را بر درگه او چون گدایان می کشم  
 سوی مولای دو عالم کارفرمای جهان  
 این غلام پیر را افتان و خیزان می کشم  
 کوله باری شرمساری همزه عجز و نیاز  
 بر امید رحمت سلطان خوبان می کشم  
 محمد ستارزاده - شیراز

## رد پا

سالکی بی قرار و بی پروا  
 داشت رویای ساحل دریا  
 یاد آن شب که بود همزه دوست  
 جای پا هرچه دید گفت از اوست  
 هر طرف رفته بود دید نشان  
 رد پاها به ساحل است عیان  
 همه جا او دو رد پا می دید  
 یکی از خود يك از خدا می دید  
 خاطراتش تمام زنده شدند  
 صحنه ها يك بيك نشانده شدند  
 آن چه را رفته بود سالک دید  
 شد دچار تعجب و تردید  
 بود بعض نقاط يك رد پا  
 رد پای دگر نبود آن جا  
 سر این کار حیرتش افزود  
 شد بچون و چرا و گفت و شنود  
 گفت: یارب چگونه يك رد پا است  
 اثر رد پای تو به کجاست؟  
 تو مرا وعده های خوش دادی  
 که مرا همراهی به هر وادی  
 تا تویی با من و مرا همدم  
 نیستم من اسیر پنجه غم  
 پاسخ داد حق: مرو پی قال  
 باتوام من همیشه، در همه حال  
 بودمت من همیشه بنده نواز  
 دستگیر تو در نشیب و فراز  
 چون ز پا اوفتادی از سختی  
 پیش پایم به گل فرو رفتی  
 من تو را برگرفتم از ساحل  
 تا نمائی به راه پا در گل  
 کرده بودم تو را به دوش آنجا  
 زان سبب مانده بود يك رد پا  
 حسین کاشانی - سانفرانسیسکو

در هزار تنم خوی مانده ای این تنم بشکن  
 هم تنم بشکن بزن و بشکن بشکن بشکن

جانم لایق است مرل باز بخیزم بر دران  
 تنم لایق است مرل بر مرز زبکش

خسته ام خسته ام از بسکه منم و منم  
 توبیا و توبیان و توبیز منم بشکن